

فصلنامهٔ لسان مبین (پژوهش ادب عربی)

(علمی - پژوهشی)

سال هشتم، دورهٔ جدید، شمارهٔ بیست و هشتم، تابستان ۱۳۹۶، ص ۲۹-۶۰

بررسی مؤلفه‌های ادبیات زندان در رمان «شرق المتوسط» اثر عبدالرحمن منیف*

علی اصغر حبیبی، دانشیار زبان و ادبیات عربی دانشگاه زابل

مجتبی بهروزی، استادیار زبان و ادبیات عربی دانشگاه زابل

طاهره زاهدی فر، کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده

عبدالرحمن منیف (۱۹۳۳ - ۲۰۰۴م)، نویسندهٔ متعهد معاصر سعودی، در رمان‌های خویش با ترسیم واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی عربستان و سایر کشورهای عربی نسبت به اوضاع استبدادی و بی-عدالتی موجود در این کشورها اعتراض می‌کند. رمان «شرق المتوسط» (۱۹۷۵م) یکی از داستان‌های اوست که در آن تصویری واضح از نظام اطلاعاتی و وضع اسفبار زندانیان سیاسی در کشورش عرضه کرده است. این نوشتار با تکیه بر روش توصیفی-تحلیلی، بر آن است تا مهم‌ترین مؤلفه‌های ادبیات زندان؛ همچون محیط زندان (سلول و شب‌های زندان)، شخصیت زندانبان و نگهبان زندان، احوال زندانی (شکنجه، غذای زندانی، تنهایی و فراق، غم و اندوه، یأس و ناامیدی، فکر، خیال و ترس، آرزوی مرگ، شکایت، ضعف و بیماری، تهدید و اعتراف، فخر، پوزش‌نامه و آزادی) را در رمان «شرق المتوسط» واکاوی نماید. نتیجهٔ این بررسی حاکی از آن است که با توجه به تجربهٔ زندان توسط نویسنده، مؤلفه‌های ادبیات زندان در رمان «شرق المتوسط» بهترین نمود را از اوضاع و احوال زندانیان بویژه حالات درونی و روانی در زندان داشته است.

کلمات کلیدی: ادبیات زندان، رمان معاصر عربی، زندانی سیاسی، شرق المتوسط، عبدالرحمن منیف.

* - تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۵/۰۹/۰۸ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۶/۰۲/۲۳

نشانی پست الکترونیکی (نویسندهٔ مسؤول): ali_habibi@uoz.ac.ir

۱. مقدمه

۱-۱. بیان مسأله

ادبیات زندان، فریاد آزادگانی است که با بیدادگری‌های روزگار خود نبرد کرده و بردگی و بندگی را نپذیرفته و نام و نان را در سایه ظلم و جور نجسته‌اند. «نال‌های دردآلود و فریادهای تضرع‌آمیز جان‌های فرهیخته‌ای است که به دلایل مختلف سیاسی، اجتماعی و اعتقادی به دست هموعان خود از یار و دیار جدا شده‌اند و در میان دیوارهای زندان‌ها، با خواری و ذلت از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی محروم شده‌اند؛ سرچشمه این نوع ادب را باید در احساسات صادقانه بشری جستجو کرد. این ویژگی، نه تنها به ادبیات زندان جذابیتی خاص بخشیده است، آن را فراتر از زمان و مکان، در قلب ادبیات زنده و ارزشمند انسانی قرار داده است.» (آباد، ۱۳۸۰ش: ۱۱) با توجه به اینکه برخی از زندانیان، شاعران و نویسندگانی هستند که با برنفتن بیداد و خفقان حاکم بر جامعه، با قلم خویش ندای ظلم‌ستیزی را سر داده‌اند و در پی این حرکت‌های آزادی‌خواهانه راهی زندان‌های سیاسی شده‌اند، می‌توان آثار ادبی خلق‌شده توسط این ادبای زندانی را زیرمجموعه ادبیات مقاومت قلمداد نمود.

آنگاه که از ادبیات زندان سخن به میان می‌آید، خواه‌ناخواه بحث بر سر گونه‌ای از ادبیات است که شاخه‌ها و ویژگی‌های گوناگونی دارد. ادبیات زندان از دو دیدگاه قابل بررسی هستند: نخست، آثاری که در زندان نوشته شده و گاه تبدیل به آثار جهانی ارزشمندی در عرصه ادبیات شده‌اند و دیگر داستان‌هایی که درباره زندان، فضا و شخصیت‌های آن نوشته شده که در بسیاری موارد همین داستان‌ها زمینه تولید فیلم‌ها و آثار بزرگ سینمایی را هم فراهم آورده‌اند. در طول تاریخ نویسندگان بسیاری (به دلایلی مختلف؛ از قبیل سیاسی، اعتقادی، دینی و...) به زندان رفته‌اند و طعم حبس و اسارت را چشیده‌اند و با قدرت بیان به ثبت لحظه‌های سخت و اندوه‌بار خویش پرداخته‌اند. از میان این نوشته‌ها که نویسنده در وصف وضعیت اسفبار و احوال درونی خود بیان کرده است، می‌توان سایه‌ای از او را در پس دیوارهای بلند غم‌انگیز زندان در حال تکاپو دید و تصویری زنده و پویا را به خواننده ارائه داد.

در ادبیات عربی تا پیش از دوره معاصر تقریباً تمام آثار ادبی که به موضوع زندان می‌پرداخت، در حوزه شعر و زندان سروده بود؛ اما در دوره معاصر با رشد قابل توجه و روزافزون داستان که نتیجه پی بردن ادبا به ظرفیت و توانایی این نوع ادبی در انعکاس مسائل مختلف انسانی و

اجتماعی - سیاسی بود، آثار داستانی بسیاری با موضوعات اجتماعی و سیاسی خلق شد. با وجود اینکه در ادبیات عربی معاصر، موضوع زندان سیاسی به طور عام و زندانی سیاسی به طور خاص و با ویژگی معاصر خود، نوعی جدید در داستان‌نویسی عربی قلمداد می‌شود، آثار داستانی قابل توجهی در این زمینه نوشته شده است (منصوری، ۲۰۰۷م: ۸) که به مشکلات نشأت گرفته از ظلم نظام سیاسی و اجتماعی حاکم همچون بی‌عدالتی اجتماعی، سرکوب آزادی فکر و اندیشه، اسالیب فشار و تعقیب سیاسی، شکنجه‌های مادی و سیاسی پرداخته‌اند؛ (عبدالعظیم، ۱۹۹۸م: ۳۱) اما علی‌رغم کثرت این داستان‌ها و برخوردارگی از فرصت‌ها و بسترهای گسترده در ترسیم واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی کشورهای عربی، این داستان‌ها آن‌گونه که باید مورد اهتمام پژوهش‌گران قرار نگرفته است و بیشتر پژوهش‌ها منحصر به زندان سروده‌ها است. (منصوری، ۲۰۰۷م: ۹)

داستان‌نویسان عرب به پدیدهٔ زندان سیاسی به‌عنوان برآیند و پدیده‌ای می‌نگرند که بر اثر اوضاع اسف‌بار و استبداد زدهٔ جهان عرب ایجاد شده است و تأکید دارند که رمان و داستان بهترین، توانمندترین و کاراترین ژانری است که می‌تواند موضوع زندان و مسائل وابسته به آن را به طور کامل و دقیق منعکس نماید. (همان: ۴) آن‌گونه که جابر عصفور در این باره می‌گوید: «داستان استوارترین و قوی‌ترین نوع ادبی است که می‌تواند با ظلم و سرکوب مبارزه نماید و ریشه‌های عقب‌ماندگی و نادانی را بخشکاند.» (عصفور، ۱۹۹۸م: ۱۳) «به‌طور کلی آثار داستانی حقیقی و متعهد به ارزش‌های انسانی فقط زمانی خلق می‌شوند که نویسنده آن آثار شاهد سقوط ارزش‌های والای انسانی حاکم بر جامعه باشد از این‌روست که لوسین گلدمن داستان معاصر را جستجویی برای یافتن ارزش‌های اصیل در جهانی منحط و رو به سقوط معرفی می‌کند.» (به نقل از گلدمن، ۱۹۹۲م: ۲۱)

یکی از نویسندگان مطرح در دورهٔ معاصر که در رمان «شرق المتوسط» به موضوع ادبیات زندان پرداخته، نویسنده عربستانی، عبدالرحمن منیف^۱ است. وی دو رمان با موضوع زندانیان سیاسی نوشته است: «شرق المتوسط» و «شرق المتوسط مرة أخرى»؛ رمان «شرق المتوسط» به وضع زندانیان سیاسی و رنج‌های آن‌ها و خانواده‌شان در خارج و داخل زندان می‌پردازد؛ اما در رمان دوم، تصویر و وضع زندانیان سیاسی را داخل زندان ارائه می‌دهد. (بشیر العوف، ۲۰۰۸م: ۲۴-۲۵)

نویسنده در رمان «شرق المتوسط» با نگرشی انتقادی و روشنفکرانه، لگدمال شدن حقوق بشر و شکنجه زندانیان سیاسی را در حیطه جغرافیایی موسوم به کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس و بویژه در حوزه حاکمیت رژیم پادشاهی عربستان سعودی، موضوع اصلی خود قرار داده است.

منیف، نویسنده‌ای با ایدئولوژی خاص خود است که به اتحاد و آزادی ملت‌های عربی ایمان قلبی دارد. از این رو، وی برای سرگرمی و خوشایند خوانندگانش نمی‌نویسد، بلکه برای آن‌ها می‌نویسد تا چهره واقعی آن‌ها و کشورشان را به ایشان نشان دهد. او در رمانش مبارزه می‌کند و به سبب اصولی که بدان اعتقاد دارد، شکنجه می‌شود و نهایتاً در راه وطن و در لباس یک زندانی سیاسی جان می‌دهد. (نابلسی، ۱۹۹۱م: ۳۵-۳۶) در نگاه کلی «نوشته‌های منیف فریادهای دردآوری است که از پی یک نجات‌بخش برای رهایی انسانیت لگدمال شده است و این فریادها در رمان شرق المتوسط به اوج خود رسیده است.» (القشعمی، بی تا: ۲۲۰)

وی خواننده را در برابر عالمی هراس‌انگیز قرار می‌دهد که در آن ارزش و کرامت انسانی به وقیحانه‌ترین شکل ممکن در برابر دیدگان جهان متمدن، لگدکوب می‌شود. با توجه به اینکه منیف مدتی طولانی درگیر مسائل سیاسی بود و تقریباً تا اواخر دهه ۷۰ از قرن بیستم، کسی او را به عنوان داستان‌نویس نمی‌شناخت و از این تاریخ بود که به نوشتن روی آورد. (جرار، ۲۰۰۵م: ۱۰۷) این امر بسیار بر شخصیت ادبی او تأثیر گذاشت و وی را بر آن داشت تا در نوشته‌هایش از پی جایگاه واقعی انسان در مقابل بیداد، فشار و گمراهی باشد؛ امری که در رمان شرق المتوسط کاملاً مشهود است. در واقع، «شرق المتوسط» یکی از رمان‌های بنیادین در مکتب رئالیسم سوسیالیستی عرب به شمار می‌آید. موضوع اصلی - که در تمامی فصل‌های رمان به چشم می‌خورد - انسان در رویارویی با قدرت سیاسی در گستره جغرافیایی خاورمیانه است. این رویارویی از طریق شخصیت رجب، نمایش داده می‌شود. رجب انواع شکنجه و عذابی را که خود دید و آن‌ها را چشید، با سوزوگداز خاصی حکایت می‌کند. لذا با توجه به مطالب مطرح‌شده در این پژوهش تلاش می‌گردد تا به سؤالات زیر پاسخ داده شود:

- بارزترین مؤلفه‌های ادبیات زندان در رمان شرق المتوسط کدام‌اند؟

- عبدالرحمن منیف تا چه اندازه در توصیف وضعیت زندان و شکنجه زندانیان موفق عمل

کرده است؟

۱-۲. پیشینهٔ تحقیق

- از جمله آثار تحقیقی که به نوعی مرتبط با زندان هستند، می‌توان به مقاله‌های زیر اشاره کرد:
- دودمان کوشکی و همکاران در مقاله‌ای با عنوان: «وصف زندان و احوال درونی در زندان سروده‌های فارسی و عربی» (۱۳۹۰ش) مجلهٔ پژوهشنامهٔ ادب غنایی، شمارهٔ ۱۶، به توصیف زندان و احوال درونی زندانیان در اشعار فارسی و عربی پرداخته‌اند.
 - عبدی و همکاران در مقاله: «بازتاب عنصر مکان در ادبیات زندان» (۱۳۹۳ش) کاوش - نامهٔ ادبیات تطبیقی، شمارهٔ ۱۴، به بررسی انگیزه‌های بزرگ علوی و صنع‌الله ابراهیم در روی آوردن به ادبیات زندان پرداخته‌اند.
 - طغیانی و همکاران در مقاله: «بررسی و مقایسهٔ مضامین شعری مسعود سعد سلمان و ابوفراس حمدانی» (۱۳۸۹ش) نشریهٔ ادبیات تطبیقی، شمارهٔ ۲۰، مضامین شعری، بویژه زندان سروده‌های این دو شاعر را بررسی کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که تألمات ناشی از وضع سخت زندان، مضامین شعری دو شاعر را به هم نزدیک کرده است.
 - فرضی و همکاران در مقاله: «بررسی تطبیقی حبسیات ملک الشعراء بهار و ناظم حکمت» (۱۳۹۰ش) فصلنامهٔ مطالعات ادبیات تطبیقی، شمارهٔ ۱۸ به بررسی و مقایسهٔ حبسیات دو شاعر حبسیه‌سرا پرداخته‌اند.
 - ابراهیمی کاوری و همکاران نیز در مقاله‌ای با عنوان: «مضامین و موضوعات مشترک در حبسیه‌های فارسی و عربی» (۱۳۸۷ش) مضامین و موضوعات مشترک فارسی و عربی را بررسی کرده‌اند.
 - آذرگون در مقاله‌ای با عنوان: «دو شاعر زندانی: بررسی عناصر مشترک حبسیه در شعر مسعود سعد سلمان و خاقانی شروانی» (۱۳۸۴ش) فصلنامهٔ ادبیات فارسی، شمارهٔ ۳، عناصر حبسیه در شعر این دو شاعر را واکاوی نموده است.
 - محمد احمد الزغول در مقاله: «حبسیات عربی و فارسی با تکیه بر حبسیات ابوفراس - حمدانی و مسعود سعد سلمان» (۱۳۸۲ش) مجلهٔ نامهٔ پارسی، شمارهٔ ۱، به بررسی اغراض حبسیه با تأکید بر اشعار برجسته‌ترین حبسیه‌سرایان عرب و فارس پرداخته و اشعارشان را باهم مقایسه کرده است.

- گنجعلی و همکاران در مقاله‌ای با عنوان: «کارکرد انتقادی درون‌مایه در رمان «فرجام‌ها» - اثر عبدالرحمن منیف» (۱۳۹۳ش) مجله الجمعية العلمية الإيرانية للغة العربية وآدابها، شماره ۳۱، مسائل درونی این رمان را به‌منظور پی بردن به ارزش درون‌مایه اصلی آن بررسی کرده‌اند.
 - رسولی و همکاران در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل زمان روایی رمان «النهايات» عبدالرحمن منیف بر اساس دیدگاه زمانی ژرار ژنت» (۱۳۹۲ش) فصلنامه لسان مبین، شماره ۱۲، جنبه‌های مختلف زمانی و رابطه‌های زمانی سه‌گانه را در رمان «النهايات» بررسی کرده‌اند.
 - مشایخی و همکاران در مقاله‌ای با عنوان: «تجلی پسامدرنیسم در رمان «حب المجوسیه» عبدالرحمن منیف» (۱۳۹۱ش) فصلنامه لسان مبین، شماره ۹، با تکیه بر رمان حب المجوسیه ویژگی‌های شاخص پست مدرنیستی در داستان‌های منیف را بررسی و تحلیل نموده‌اند.
- پس از بررسی پژوهش‌های مرتبط با ادبیات زندان در ادبیات عربی و فارسی و همچنین بررسی‌های انجام‌شده درباره آثار داستانی عبدالرحمن منیف، مشخص شد که تاکنون پژوهش جامعی در باب ادبیات زندان در رمان «شرق المتوسط» انجام نشده و پژوهش حاضر از این منظر، نو و تازه است.

۲. ادبیات زندان در رمان «شرق المتوسط»

۲-۱. خلاصه رمان شرق المتوسط

عبدالرحمن منیف در رمان سیاسی-اجتماعی «شرق المتوسط» سعی کرده است، در بستر داستان، آرای خود را درباره مسائلی همچون حقوق بشر، آزادی انسان، ستیز با تبعیض نژادی و فکری، ممنوعیت انواع و اقسام شکنجه، مخالفت با ستمگری، برنتابیدن تجاوز به حریم خصوصی افراد و تأکید بر آزادی اندیشه را بیان و مطالبه کند.

تقریباً قسمت اعظم این رمان بازگویی خاطرات گذشته است. رمان با مقدمه‌ای که در بردارنده متن حقوق بشری سازمان ملل و چهار بیت از اشعار «پابلو نرودا» است، آغاز می‌شود. یکی از ویژگی‌های این رمان تقسیم آن به شش فصل کوتاه است؛ امری که تقریباً در اکثر آثار

نویسنده دیده می‌شود و پیگیری و خواندن رمان توسط خواننده را راحت و جذاب می‌نماید. (بشیر العوف، ۲۰۰۸م: ۵۸) در فصل اول رمان، با شخصیت اصلی آن؛ یعنی رجب آشنا می‌شویم، هنگامی که سوار بر کشتی یونانی به نام «آشیلوس» عازم کشور فرانسه می‌گردد. او از چگونگی آزادی خود پس از ابتلا به بیماری روماتیسم، خبر می‌دهد و اینکه چگونه تعهدنامهٔ دوری از فعالیت‌های سیاسی را امضا کرده تا به‌عنوان توانی برای آزادی وی از زندان، محسوب گردد. او در داخل کشتی از انواع شکنجه در زندان و نیز چگونگی امضای آن تعهدنامه، سخن می‌گوید.

فصل دوم رمان را انیسه خواهر رجب روایت می‌کند، درحالی‌که از حال بدِ برادر اندوهناک است. او گذشتهٔ برادرش را به خاطر می‌آورد و آن را با زمان حال مقایسه می‌کند. از دستگیری و به زندان افتادن برادر سخن می‌گوید و رنج‌ها و زحمت‌هایی که مادرش برای آگاهی از سرنوشت او به جان خریده را به تصویر می‌کشد، سپس وارد گفت‌وگویی با رجب می‌شود و خبر وفات مادر را به او می‌رساند.

در فصل سوم رمان، صدای رجب، از درون کشتی - که از طریق دریای مدیترانه عازم یونان است - دوباره به گوش می‌رسد. او تمامی غم و اندوه خود و نیز خاطرات تلخ و چگونه شکنجه شدن را برای این کشتی بازگو می‌کند.

در فصل چهارم رمان، از گفتار انیسه فهمیده می‌شود که او چندین نامه از برادرش دریافت کرده است، سپس در ادامهٔ داستان حامد، همسر انیسه، برای بازجویی به ادارهٔ سیاسی احضار می‌شود... در یکی از نامه‌ها رجب، قصد نگارش رمانی را با موضوع شکنجهٔ زندانیان سیاسی دارد. او می‌خواهد این رمان را به دست تک‌تک افراد خانواده نوشته و از هر نظر کاری تازه باشد. رجب خواهرش را از تصمیم سفر به «ژنو» برای ارائهٔ نامه‌ای دربارهٔ شکنجهٔ بی‌رحمانه زندانیان سیاسی به سازمان عفو بین‌الملل، مطلع می‌کند.

در فصل پنجم، رجب در کشور فرانسه، درخصوص تعهدنامهٔ امضا شده توسط وی، سخن می‌گوید. رجب در کشور فرانسه تلاش می‌کند، چیزی بنویسد؛ اما موفق نمی‌شود و وقت خود را در قهوه‌خانه‌ها و مراجعه به پزشکان می‌گذراند.

در فصل ششم، بار دیگر صدای انیسه به گوش می‌رسد. او قصد دارد دست‌نوشته‌های برادرش را بدون هیچ تغییری به چاپ برساند. رجب علی‌رغم این‌که می‌دانست در صورت بازگشت به وطن راهی زندان خواهد شد، تصمیم گرفت به وطن بازگردد. او را بازداشت کردند

و به زندان فرستادند، پس از مدتی درحالی‌که نابینا و علیل گشت از زندان آزاد شده و طولی نمی‌کشد که بازندگی وداع می‌کند. سپس این حامد است که زندانی می‌شود. (رک: دریدی، ۲۰۱۰م: ۷۲-۷۵)

۲-۲. مؤلفه‌های ادبیات زندان

۲-۲-۱. محیط و اوضاع زندان (عنصر صحنه: زمان و مکان)

عنصر صحنه ظرفی است که رویدادها در آن روی می‌دهد و شخصیت‌ها به کنشگری می‌پردازند و روند پیرنگ در آن به سوی نقطه اوج و پایان داستان حرکت می‌کند. در اهمیت عنصر صحنه و زمینه داستانی، باید گفت که «ایجاد زمینه داستانی روشن و مشخص برای اکثر خوانندگان اولویت روان‌شناختی بسیاری دارد. هنگام خواندن روایت دوست داریم بدانیم کجا هستیم و به دنبال نشانه‌های زمانی و مکانی واضحی از زمان و مکان یک واقعه هستیم.» (تولان، ۱۳۸۶ش: ۱۶۴-۱۶۵) وانگهی دو عنصر زمان و مکان ارتباطی حیاتی و دوسویه با دیگر عناصر اصلی داستان دارند. در رمان «شرق المتوسط» سلول‌های زندان و شب‌های زندان اصلی‌ترین مکان و زمان داستان هستند که رویدادها در آن رخ می‌دهد و شخصیت‌ها در آن به کنش می‌پردازند.

در حبسیه‌ها، معمولاً اوضاع زندگی در حبس، اندازه، شکل و محدودیت‌های آن‌ها به وسیله شاعران محبوس توصیف شده است. (قرضی و علیپوران لشکرشکن، ۱۳۹۰ش: ۲۰) عبدالرحمن منیف نیز آشکارا با ذکر جزئیات، حال و هوای زندان و خصوصیات آن را به تصویر کشیده است. در نمونه زیر، رجب از زمانی حرف می‌زند که دوره انفرادی‌اش تمام شده است و باید با چند نفر دیگر از زندانیان در یک اتاق می‌ماند، اتاقی که تنها می‌توانست چهارده نفر را به شکلی کاملاً ایستاده و به‌زور در خود جای دهد: «كَمَا أَرْبَعَةٌ عَشْرَ رَجُلًا ... أَرْبَعَةٌ عَشْرَ ... نَعْمَ أَرْبَعَةٌ عَشْرَ. الْغُرْفَةُ لَا يُمَكِّنُ أَنْ تَسْتَقْبِلَنَا إِلَّا وَقُوفًا، وَقُوفًا تَمَامًا. كَانَتْ الْأَجْسَادُ مُتْرَاصَةً، رَائِحَةُ الْعَرَقِ، رَائِحَةُ الْأَفْوَاهِ، الشُّعُورُ الطَّوِيلَةُ، الْأَظْفَارُ السُّودَاءُ مِنْ بَقْعِ الدَّمِ الْمُتَخَثِّرَةِ تَحْتَهَا، عَلَى هَذِهِ الْمَسَافَاتِ الْمُتَنَاهِيَةِ الدَّقَّةِ لَا يُمَكِّنُ لِلْإِنْسَانِ أَنْ يَرَى شَيْئًا.» (منیف، ۱۹۸۶م: ۹۹-۱۰۰) ترجمه: «چهارده نفر بودیم درست چهارده نفر، خوب یادم هست. اتاق تنها می‌توانست ما را کاملاً ایستاده جا دهد. بدن‌هایمان در هم چپیده و بوی عرق و دهان با موهای بند و ناخن‌های تیره از خون مُردگی در هم تنیده بود، چنانکه چشمان توان دیدن چیزی را هم نداشتند.»^۲

در جایی دیگر، رجب کوچکی و تنگی سرداب را توصیف می‌کند و روزن کوچکی که فقط می‌توانست اندکی از پرتو رنگ‌پریدهٔ آفتاب را از خود عبور دهد: «كَانَ الْقَبْوُ صَغِيرًا لِدَرَجَةِ أَنْ ثَلَاثَةَ أَشْخَاصٍ لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَنَامُوا فِيهِ، أَمَّا الْجُدْرَانُ وَالسَّقْفُ، فَقَدْ كَانَتْ مُتَقَابِرَةً لِرَجَّةٍ وَالنَّافِذَةُ الصَّغِيرَةُ، وَالتِّي تَشْبَهُ شَقًّا، كَانَتْ تَسْتَقْبِلُ ضَوْءًا بَاهِتًا، يَنْزِلُ قُ إِلَيْهَا مِنْ أَرْضِ الْحَوْشِ.» (همان: ۸۵) ترجمه: «سرداب آن قدر کوچک بود که امکان خوابیدن سه نفر در آن وجود نداشت. دیوارها و سقف بسیار به هم نزدیک و لزج بود. پنجرهٔ کوچکی هم که بیشتر به یک شکاف می‌مانست، پرتو رنگ‌پریده‌ای را که از کف حیاط فرو می‌خزید، دریافت می‌کرد.»

رجب بعد از مطلع شدن از مرگ مادر، زندان را به قبری تشبیه نموده و تمام تلاشش این بوده که در قبر نماند و بهای خروجش را از زندان از دست دادن همه‌چیز می‌داند: «تَصَوَّرْتُ السِّجْنَ يَتَحَوَّلُ فِي لِحْظَةٍ إِلَى قَبْرِ وَكُنْتُ أَنْتَفِضُ لِكِي لَا أَظَلُّ فِي الْقَبْرِ، وَفِي سَبِيلِ أَنْ أُخْرَجَ، دَفَعْتُ كُلَّ شَيْءٍ. لَيْسَ لِي جِدَارَةٌ مِنْ أَيِّ نَوْعٍ، يَا أُمَّي، لِأَنْ أَقُولَ عَنْكَ كَلِمَةً.» (همان: ۱۴۴) ترجمه: «یک آن احساس کردم زندان به قبر تبدیل می‌شود. تمام تقلایم این بود که در قبر نمانم. بهای خروجم از دست دادن همه‌چیز بود. مادر! من هیچ لیاقتی برای سخن گفتن از تو ندارم.»

شب و تاریکی آن، از جمله پدیده‌های طبیعی است که زندانیان در طول تاریخ، بسیار از آن سخن گفته‌اند. شب نزد زندانیان مظهر ناامیدی و زمان هجوم غم و اندوه به‌سوی انسان است. ظفری در این باره می‌گوید: «زندان عبارت بود از دخمه‌ای تنگ و تاریک که شاعر، یال و ماه، از دیدار چشمهٔ خورشید جهان‌افروز محروم بود و تنها روزنه‌ای، او را با دنیای بیرون ارتباط می‌داد. شاعر زندانی در درون دخمهٔ خود، به علت تاریکی، چیزی از آمدوشد شبان و روزان و تغییر فصول نمی‌فهمید. به این سبب، همهٔ زندانیان از شب نالیده‌اند. شب با سیاهی کشنده‌اش، با بستر سرد و خشن و آلوده به انواع حشرات گزنده‌اش، موجب شکایت بندیان می‌شد.» (ظفری، ۱۳۸۰ش: ۱۳۷ - ۱۳۹)

رجب در آخرین شب آزادی بعد از امضای پوزش‌نامه، دوستانش را به خاطر می‌آورد و از ترس مطلع شدن دوستانش از امضای پوزش‌نامه، به دل‌شوره می‌افتد که باعث اضطراب و نگرانی‌اش می‌شد: «كَانَتْ عُيُونُهُمْ فِي اللَّيْلَةِ الْأَخِيرَةِ تَشَعُّ نَارًا. كَانُوا يَحْسُونَ بِطَرِيقَةٍ مَا أَنْ شَيْئًا قَدْ حَصَلَ، يُحْسُونَ بِذَلِكَ مِنَ الْهَوَاجِسِ، مِنْ طَنِينِ الْأَذَانِ وَرَبَّمَا مِنَ الْحُزْنِ الَّذِي يَأْتِي فَجْأَةً!» (منیف، ۱۹۸۶م: ۱۸) ترجمه: «شب‌های آخر از چشمانشان آتش می‌بارید، انگار به دلشان برات شده بود

اتفاقی افتاده. شاید از دلشوره، از صدای زنگ گوش و شاید هم از غمی که یک دفعه به سراغ-شان آمده بود، پی برده بودند!»

او آخرین شب زندان را به زیبایی توصیف می‌کند، آخرین شب برای رجب، دراز و غمناک است، رجب از عکس‌العملی احتمالی دوستانش می‌ترسد، به همین دلیل احساس خوبی ندارد: «كَانَتْ اللَّيْلَةُ الْأَخِيرَةَ صَعْبَةً كَالْوَلَادَةِ الْمَيَّتَةِ. تَوَقَّفتُ الْإِسَاءَةَ الَّتِي فِي يَدِي، أَصْبَحْتُ كَحَجَرٍ أَسْوَدَ مَشْلُولٍ، يُبْنِنِي بِالنَّهَائِيَةِ. تَمَلِّكُنِي الْحَوْفُ. حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ لَنْ يَتْرَكُونِي عَلَى قَيْدِ الْحَيَاةِ.» (همان: ۱۸) ترجمه: «آخرین شب، همچون زاییدن نوزادِ مُرده، جانکاه بود. ساعتِ مچی‌ام مانند تخته‌سنگ سیاهی بر جایش میخکوب شده بود. انگار می‌خواست ته کشیدن مرا خبر دهد. ترس سراپای وجودم را فرا گرفته بود هرگز فکر نمی‌کردم زنده‌ام بگذارند.»

۲-۲-۲. شخصیت زندانبان و نگهبان زندان

باید شخصیت را مهم‌ترین عنصر در هر داستان قلمداد نمود؛ زیرا این عنصر، اصلی‌ترین حلقه وصل میان دیگر عناصر روایی محسوب می‌شود. (عبدالرحمن، ۲۰۱۱م: ۴۴) در واقع، شخصیت‌ها اصلی‌ترین بار داستان را بر دوش می‌کشند و با کنش‌ها و گفتگوهای آنهاست که هم خودشان ساخته می‌شوند و هم روایت پیش می‌رود و رخداد‌های متناسب با فرایند داستان شکل می‌گیرند. (بی‌نیاز، ۱۳۸۷ش: ۶۹-۷۰) نهایتاً آنکه «بدون شخصیت داستانی، نمی‌توان برای جامعه واقعی که نویسنده قصد به تصویر کشیدن آن را دارد، وجودی متصور شد.» (روحی الفیصل، ۱۹۹۵م: ۷۵) یکی از شخصیت‌های برجسته در رمان «شرق المتوسط»، در کنار شخصیت قهرمان داستان (رجب اسماعیل که در مبحث زندانی و مسائل مرتبط با آن بررسی خواهد شد) زندانبان و نگهبان زندان است.

درواقع زندانبان، نماینده حکومت یا نظامی است که در زندان به‌طور مستقیم با زندانیان در ارتباط است؛ اما این ارتباط اغلب ارتباطی نابهنجار و سخت بوده است، به این دلیل که کار شکنجه و زیر فشار قرار دادن زندانی به عهده زندانبان است و در نتیجه، رابطه آنان، رابطه‌ای دشمن‌گونه بوده که قلب زندانی را از کینه زندانبان آکنده می‌سازد. (ابراهیمی کاوری و چولانیان، ۱۳۸۷ش: ۱۸) «یکی از دردهای پایان‌ناپذیر زندانی، رفتار توهین‌آمیز همراه با خشونت نگهبانان است. گویی این گروه از بین سخت‌دل‌ترین افراد، دست‌چین می‌شوند تا بتوانند بر زخم محبوسان نمک بپاشند و نشتر روح و روانشان باشند.» (ظفری، ۱۳۸۰ش: ۱۹۱) از سوی دیگر،

«نگهبانان تنها کسانی هستند که زندانیان در خلوت مرگبار زندان‌ها همه‌وقت با آنان روبه‌رو می‌شوند؛ اما حضور آنان نه تنها مرهمی بر درد تنهایی زندانیان نمی‌نهد، بلکه خود دردی مضاعف است؛ زیرا خشونت و سنگدلی آنان عذاب را دوچندان می‌کند. از این رو، تقریباً تمام کسانی که از نگهبانان سخن گفته‌اند آنان را به سبب بدرفتاری و خشونت نکوهش کرده‌اند.» (آباد، ۱۳۸۰ش: ۱۸۲)

عبدالرحمن منیف در رمان خود، خواننده را به جهانی می‌برد که در آن، به بدترین شکل ممکن به حقوق انسان تجاوز می‌شود؛ سپس انسان‌هایی بدون حقوق، هویت و احترام را به تصویر می‌کشد. رجب شخصیت اصلی داستان، شکنجه‌گرش «نوری» را هنگامی که همزمان، هم به پرنده‌های قفس دانه می‌داد و هم او را شکنجه می‌کرد، توصیف می‌کند: «كَانَ نُورِي قَصِيرًا، وَأَسْعَ الْعَيْنَيْنِ، شَفْتَهُ السُّفْلَى ثَقِيلَةً مُرْتَحِيَةً، أَمَا الْأُذُنَانِ فَقَدْ أَكْتَسَبَتَا حُمْرَةً مُعْرَبَةً... كَانِ إِذَا خَلَعَ سُرْتَهُ وَبَانَ كَرِشُهُ بَدَأَ أَقْصَرَ، أَمَا إِذَا رَفَعَ أَكْمَامَ الْقَمِيصِ، حَتَّى التَّمَاعِدِ، فَإِنَّ الشَّعْرَ الْأَسْوَدَ الْعَزِيزَ يَتَدَفَّقُ كَشَلَالِ عَلَى يَدَيْهِ، وَكَانَ يَهَاتِنِ الْيَدَيْنِ الْقَصِيرَتَيْنِ يَنْثُرُ الْحُبُوبَ فِي قَفْصِ الطَّيُورِ، وَكَانَ يَهَاتِنِ الْيَدَيْنِ يَغْمَسُ رَأْسِي فِي الْمَاءِ، فَأَحْسُ أَثْقَالًا لَا حُدُودَ لَهَا تَجْتُمُّ فَوْقِي، حَتَّى إِذَا كِدْتُ أَخْتَنِقُ، جَرَّ شَعْرِي بِهَوَاةِ نُورٍ، وَقَبْلَ أَنْ أَشْهَقَ شَهْقَتِي الثَّانِيَةَ أَحْسُ مِنْ جَدِيدٍ ثَقَلِ الْمَاءِ رِصَاصِيًا كَأَوْيَا وَهُوَ يَضْرِبُ وَجْهِي مَرَّةً أُخْرَى!» (منیف، ۱۹۸۶: ۹۷) ترجمه: «نوری، کوتاه قامت و گشاده چشم بود، لب پایین او کلفت و آویزان، با گوش‌هایی سرخ خونی، هر وقت کُتَش را می‌کُند و شکمش بیرون می‌زد، کوتاه‌تر به نظر می‌رسید. وقتی آستین پیراهن خود را تا آرنج بالا می‌زد موهای پُر پشتی آبشارگونه بر دستانش می‌ریخت. با این دست‌ان کوتاه بود که هم برای پرنده‌های قفس دانه می‌ریخت و هم سر مرا در آب فرو می‌برد. سنگینی هزار خروار بار را بر سرم احساس می‌کردم. آنگاه که دیگر می‌خواستم واپسین لحظه را طی کنم چون نره‌گاوی موهایم را به سختی می‌کشید. قبل از اینکه دومین دم را فرو دهم، آبی چون سرب سوزان، آشناک، دوباره بر صورتم می‌ریخت!»

او زمان دستگیری‌اش، یک روز بعد از عید فطر را به خاطر می‌آورد، حاتم، سر نگهبان زندان را به گرگی باران خورده تشبیه می‌کند و از رفتاری که نسبت به او داشت می‌گوید: «أَمْسَكَ بِي حَاتِمٌ، أَمْرُ الْحَرَسِ، مِثْلَ قِطِّ أَجْرَبٍ. أَمْسَكَ بِكَتْفِي... ضَرَبَنِي حَاتِمٌ عَلَى وَجْهِي بِظَهْرِ يَدِهِ...» (همان: ۸۵) ترجمه: «حاتم سر نگهبان، چون گربه‌گر مرا گرفت. کتفم را محکم چسبید... حاتم با دستش ضربه‌ای محکم بر صورتم نواخت...».

رجب مأموران زندان را همچون گرگ‌هایی گرسنه می‌داند که آن‌ها را به باد کتک می‌گیرند و داخل سرداب می‌کنند، سردابی که تنگی و کوچکی بیش از حد آن مانع از نشستن و یا خوابیدن می‌شد: «هَجَمُوا عَلَيْنَا مِثْلَ ذَنَابِ جَائِعَةٍ ضَرَبُونَا، أَنْزَلُونَا إِلَى الْقَبْرِ، كَمَا ثَمَانِيَةً. كَانَ الْقَبْرُ صَغِيرًا ... صَغِيرًا، لَمْ نَجْلِسْ وَلَمْ نَنَمْ.» (همان: ۱۰۵) ترجمه: «همچون گرگ‌هایی گرسنه به ما حمله کردند. ما را کتک زدند و داخل سرداب کردند. هشت نفر بودیم. سرداب آن قدر کوچک و تنگ بود که نه جای نشستن داشت و نه امکان خوابیدن.»

۳-۲-۲. شرایط و اوضاع زندانی

۱-۳-۲-۲. شکنجه

شکنجه و زندان از گذشته‌های دور در همه جهان وجود داشته و می‌توان آن را از قدیم‌ترین پدیده و قوانین بشری دانست. «شکنجه لکه ننگی است که سطور هیچ زندان نامه و حبسیه‌ای، بخصوص در دوران اخیر از آن پاک نیست. بی‌شک آزار و اذیت زندانیان، جز در مواردی که دین و قانون، آن‌هم برای حفظ مصالح جامعه تعیین کرده‌اند، از ظالمانه‌ترین بدعت‌های بشری است.» (ظفری، ۱۳۸۰ش: ۱۶۲) از جمله شکنجه‌هایی که زندانیان در زندان باید آن‌ها را تحمل می‌کردند، می‌توان به مواردی از قبیل شلاق، سلول انفرادی، باتوم، آویزان کردن از سقف، آب سرد و انواعی دیگر اشاره نمود؛ شکنجه‌هایی که موجب ترس و وحشت زندانی شده و از وی انسانی مسخ شده و رنج دیده می‌سازد که حتی پس از رهایی از زندان، دائماً درگیر کابوس‌های رعب‌آور آن شکنجه‌ها می‌شود. (منصوری، ۲۰۰۷م: ۱۶۸ به نقل از أبونضال، ۱۹۸۱م: ۶۳)

در رمان «شرق المتوسط»، رجب در زندان در برابر آزمون‌هایی متعدد قرار می‌گیرد و انواع شکنجه‌ها را تحمل می‌کند و تقریباً در خلال پنج سال زندانی، از هیچ نوع شکنجه‌ای در امان نیست. درواقع، باید تصویری که منیف از شکنجه‌ها و دوران زندانی بودن رجب ارائه می‌دهد، برآیندی کینه‌جویانه از تجربیات زندان سیاسی و نوعی انتقام‌گیری از زندان‌های عربی قلمداد نمود. (أبوزید، ۲۰۱۵م: ۲۳۱) در اینجا به نمونه‌ای از شکنجه‌هایی که رجب در زندان کشیده است اشاره می‌شود، او در قالب گفتگوی درونی و حدیث نفس که ویژگی بارز سبک نوشتاری‌اش است. (بشیر العوف، ۲۰۰۸م: ۵۸) انواع شکنجه و عذابی را که در زندان دیده و آن‌ها را چشیده، با سوزوگداز خاصی حکایت می‌کند: «مَدُّوْنِي عَلَى طَاوَلَةٍ، كُنْتُ عَارِيًا تَمَامًا، وَجْهِي

باتجاه الأرض و رأسي يترفع من الضربات. لا أعرف أيَّ عدد من السجائر أطفأوا في ظهري، على رقبتي، داخل أذني وبين إبتني، كانوا يضحكون أول الأمر وأنا أحاول الدفاع عن نفسي بساقِي الطليقتين. رفست مَرَّتَيْنِ أو ثلاث مَرَّاتٍ ولمَّا حاولتُ في المَرَّةِ الرَّابِعَةِ حَزَمُوا رِجْلِي بِقُوَّةٍ وِبدأوا يصرخون: «اعترف ... اعترف يا ابن الزَّنا.» (منيف، ۱۹۸۶م: ۹۰) ترجمه: «مرا روی نیمکت خوابانیدند کاملاً لخت بودم، صورتم به زمین بود و سرم چون ترکه‌ای که از تازیانه باد خزان این سو و آن سو رود، تلو تلو می‌خورد. حساب سیگارهایی که بر پشت، روی گردن، داخل گوش و میان پایم خاموش کردند از دستم خارج شده. ابتدا از اینکه با پاهای آزادم برای دفاع از خود تقلا می‌کردم خنده‌شان می‌گرفت. دو سه بار لگد پراندم، دیگر اجازهٔ لگد پرانی چهارم را ندادند. هر دو پایم را محکم با کمر بند بستند و داد زدند: «حرامزاده! اعتراف کن ... حرف بزن.»

او در سراسر نوشته‌هایش به بیان درد و رنج‌های حاصل از شکنجه می‌پردازد و حال زار خود را در دخمه‌های هراس‌انگیزی به نام زندان، به‌خوبی نشان می‌دهد. زمانی که شکنجه‌گران از رجب می‌خواهند اعتراف کند، او به آن‌ها ناسزا گفته و از احساسش در زیر شکنجه می‌گوید: «انْهَألت عليَّ آلاف الضربات بالكراييج والأحذية. ضربوني بأحذيتهم على وجهي. المتدلى، قفز واحد منهم فوق كتفي و كانت يداي مربوطتين وراء ظهري. شعرت أن عظامي تتمزق و رقبتي تسقط مثل خرقه ... وضعوا عصا غليظة بين إبتني، ضحكوا و أنا أتوي، بصقوا عليَّ، أحسست بماء ساخن فوق ظهري ... هل كانت دماي تنفجر في مكان ما وتترفع بسخوتها؟ هل كانت قطرات من البول؟» (همان: ۹۰-۹۱) ترجمه: «هزاران ضربهٔ تازیانه و لگد بر من وارد شد. با چکمه‌هایشان، بی‌رحمانه بر صورت آویزانم می‌کوبیدند. یکی از آن‌ها روی گرده‌ام پرید. دستانم از پشت به هم بسته بود. احساس می‌کردم استخوان‌هایم دارند خرد و خمیر می‌شوند و گردنم بسان نیم‌دار کهنه‌ای، فرو می‌افتد ... چوبدستی ستبری میان دو پایم نشان‌دهند. آن‌ها می‌خندیدند و من از درد به خود می‌پیچیدم. به من تف می‌کردند. احساس کردم آبی داغ بر پشتم ریخت. آیا این خونم بود که از جایی بیرون جست و با گرمایش جاری می‌شد؟ آیا قطره‌های پیشاب بود؟»

باید اذعان داشت که جسم محبوس در زندان در حکم بازیچهٔ شکنجه‌گر است؛ ابزاری که با آن بر جسم زندانی به بدترین شکل اعمال قدرت، زور و ستم می‌نماید. (حجازی، ۲۰۰۵م: ۱۳۴) توصیفات رجب دربارهٔ چگونگی شکنجه شدنش بسیار دردناک است. او در توصیف چگونگی شکنجهٔ خود بسیار مهارت دارد و آن‌ها را با زبانی گیرا و تأثیرگذار بازگو می‌کند. مثلاً رجب

درد و رنج ناشی از شکنجه را بگونه‌ای توصیف می‌کند که خواننده می‌تواند با تمام وجود آن را احساس کند، او شکنجه‌گرش را انسانی می‌پندارد که انسانیت را فراموش کرده و روح دیوها در بدنش لانه کرده است که تا این اندازه پست شده و این چنین انسان‌ها را شکنجه می‌کند: «أَيُّهُ رُوحُ أَبَالِسَةَ يُمَكِّنُ أَنْ تَعِيشَ فِي الْإِنْسَانِ؟ لَا أُرِيدُ أَنْ أَتَصَوَّرَ أَيُّهُ وَصْفِ، أَيُّهُ كَلِمَةٌ لِأَقُولَ أَنْ نُورِي هُوَ كَذَلِكَ. أَمْسِكْ مِثْلَ طَبِيبٍ بِخُصِيَّتِي. بَدَأَ يَضَعُ طُ بَهْدُوهُ أَوَّلَ الْأَمْرِ، ثُمَّ شَدَّ هُمَا يُعْنِفُ إِلَى أَسْفَلِ، أَحْسَسْتُ بِرُوحِي تَخْرُجُ مِنْ حَلْقِي، لَا يُمَكِّنُ لِلْإِنْسَانِ احْتِمَالُ هَذَا الْأَلَمِ كُلَّهُ ... تَرَكَهُمَا ... أَحْسَسْتُ بِهِمَا ثَقِيلَتَيْنِ، مَتَدَّ كِلْتَيْنِ كَأَنَّهُمَا أَجْزَاءُ زَائِدَةٌ عَرَبِيَّةٌ وَبَدَأَ يَتَسَرَّبُ الْأَلَمُ إِلَى أَمْعَائِي حَادَا مِثْلَ سَيْخِ الْفَارِ ... لَا أَعْرِفُ مِنْ أَيْنَ آتَى بِذَلِكَ الدَّبُوسَ الْكَبِيرِ، كَانَ أَكْبَرَ دَبُوسِ رَأْيَتِهِ فِي حَيَاتِي ... أَشْعَلُ عَوْدَ تَقَابِ، أَشْعَلُ سِيَّجَارَةَ وَوَضَعَ الدَّبُوسَ فَوْقَهَا ... تَمَنَيْتُ فِي تِلْكَ اللَّحْظَةِ لَوْ يَغْرُسُهُ فِي قَلْبِي ... لَوْ فَعَلَ لَأَنْتَهَى كُلُّ شَيْءٍ. لَكِنَّ إِبْلِيسَ الْمَجْنُونَ الْعَابَثَ لَا يُرِيدُ أَنْ يَقْتُلَنِي ... مِنْ جَدِيدٍ رَأَيْتَهُ يُمَسِكُ خُصِيَّتِي وَيَغْرُزُ الدَّبُوسَ الْأَحْمَرَ ... أَيُّهُ إِلَهُ يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ فِي هَذَا الْكُونِ وَيَرَى؟» (همان: ۹۵-۹۶) «روح کدامین دیوها می‌تواند در بدن انسان لانه کند؟ نه! نمی‌خواهم هیچ تصویری از نوری کنم و بگویم او چنین است و چنان. چون طبیعی حاذق بیضه‌هایم را گرفت اول به آرامی فشرد، ناگهان محکم آن را به طرف پایین کشید، جانم داشت از حلقم بیرون می‌زد. هیچ آدمی تاب تحمل این درد را ندارد، رهایشان کرد. سنگین و آویخته می‌نمودند، پنداری اندامی سر بار و بیگانه بودند. درد همچون سیخی داغ، روده‌هایم را می‌گداخت نمی‌دانم آن سنجاق گنده را از کجا پیدا کرد. در تمامی طول عمرم سنجاقی به این بزرگی ندیده بودم، فندک را روشن کرد، سیگاری گیراند، سنجاق را روی شعله فندک گرفت، از ته دل گفتم کاش این سنجاق را در قلبم فرو کند، اگر این کار را کند راحت می‌شوم؛ اما این ابلیس دیوانه بازیگوش، قصد کشتنم را ندارد، دوباره دست دراز کرد و بیضه‌هایم را گرفت، سنجاق سرخ را در آن فرو کرد. کدامین خدا می‌تواند در این جهان باشد و چنین صحنه‌ای را تماشا کند؟»

به‌طور کلی رمان‌هایی که به موضوع زندانی سیاسی می‌پردازند، با هدف تحریک عواطف انسانی، مستقیم یا غیرمستقیم بر مسأله شکنجه زندانی تأکید فراوان دارند. (منصوری، ۲۰۰۷م: ۱۴۳) در رمان «شرق المتوسط»، درد و رنجی که رجب متحمل می‌شود، در دل خواننده تأثیری بسیار عمیق می‌گذارد. وقتی پزشک معالج رجب از او درباره علت زندانی شدنش می‌پرسد، غمی سنگین وجودش را فرامی‌گیرد. رجب با خود می‌گوید پاسخ او را این‌گونه خواهم داد:

«صَدَّقَنِي أَيُّهَا الْإِنْسَانُ الَّذِي تَعِيشُ عَلَى الضِّفَّةِ الْأُخْرَى مِنَ الْمُتَوَسِّطِ. إِنِّي لَمْ أَحْمِلْ بُنْدُوقِيَّةً، وَلَمْ أَقْتُلْ أَحَدًا وَمَعَ ذَلِكَ دَقَّ رَأْسِي بِالْجُدْرَانِ مَنَاتِ الْمَوَاتِ، كَمَا تَدَقُّ الْمَسَامِيرُ فِي أَخْشَابِ السِّنْدِيَانِ ... وَدَقَّ الرَّأْسُ بِالْجُدْرَانِ عِبَارَةً عَنِ بَدَايَةِ سَمْفُونِيَةِ الْعَذَابِ: بَعْدَ ذَلِكَ ضَرَبُونِي بِالسِّيَاطِ، كُنْتُ عَارِيًا لَمَّا ضَرَبُونِي، كَانُوا يَتَعَبُونَ مِنَ الضَّرْبِ، كَانُوا يَتَنَاوَبُونَ وَكَانُوا أَقْوِيَاءَ، فَإِذَا انْتَهَى الضَّرْبُ بَدَأَتِ النَّيْرَانُ تَشْتَعِلُ فِي جَسَدِي. كَانُوا يُطْفِئُونَ السَّجَابِرَ فِي وَجْهِي، فِي صَدْرِي... وَفِي أَمَاكِنَ أُخْرَى... لَيْسَ هَذَا كُلُّ شَيْءٍ، لَقَدْ أَمْسَكُوا بِخُصْبَتِي وَجَزَّوهُمَا شَعْرَتُ تِلْكَ اللَّحْظَةِ أَيُّ أُمُوتٍ، ثُمَّ عَلَّقْتُ سَبْعَةَ أَيَّامٍ فِي السَّقْفِ كَأَنَّ يَدَايَ مَرْبُوطَتَيْنِ بِحَبْلِ، وَالْحَبْلُ يَحْوِي إِلَى السَّقْفِ، فَأَقَفْتُ عَلَى أَطْرَافِ أَصَابِعِي، عِنْدَ مَا انْتَهَتْ الْأَيَّامُ السَّبْعَةُ، كَأَنَّ سَاقَايَ بِحَجْمِ سَيْقَانِ الْفِيلِ: مُتَوَرِّمَتَانِ زَرْقَاوَانِ، تَقِيلَتَانِ... لا.» (همان: ۱۵۲) ترجمه: «ای انسانی که در ساحل دیگری از مدیترانه به سر می‌بری، باور کن من نه تفنگ به دست گرفته و نه کسی را کشته‌ام، با این حال سرم را صدها بار چون کوبیدن میخ به چوب بلوط، به دیوار کوبیده‌اند. کوفتن سر به دیوار آغاز سمفونی شکنجه بود: بعد از آن مرا به شلاق بستند. وقتی می‌زدند لُخت بودم، خیلی گردن کلفت بودند. با این حال، برای رفع خستگی به نوبت می‌زدند. وقتی تازیانه زدن تمام می‌شد، نوبت آتش می‌رسید. سیگارهایشان را با صورت، سینه و جاهای دیگر بدنم خاموش می‌کردند. فقط همین نبود، بیضه‌هایم را گرفتند و کشیدند. احساس کردم دیگر کارم تمام است. بعد از آن هفت شبانه روز از سقف آویزان شدم. هفت روز که تمام شد فقط روی پنجهٔ پا راه می‌رفتم. پاهایم همچون پاهای فیل شده بودند: گنده، کبود و سنگین.»

انیسه دلسوزانه، زخم‌های برادرش رجب را توصیف می‌کند و می‌گوید رجب می‌ترسد از اینکه مبدا علامت‌هایی را کشف کنم که مانند نقشهٔ ناهمواری‌های زمین بر روی بدنش است: «لَا يُرِيدُنِي أَنْ أَرَى جَسَدَهُ كَيْ لَا أَكْشِفَ الْأَثَارَ الْإِيبِي قَالُوا أَنَّهُ فِي أَجْسَادِ السُّجَّانِ مِثْلَ الْحَرَاطِطِ وَلَكِنْ أَلَا تَتَغَيَّرُ تِلْكَ الْأَثَارُ؟» (همان: ۶۰) ترجمه: «رجب نمی‌خواهد بدنش را ببینم. می‌ترسد علامت‌هایی را که می‌گویند مثل نقشه ناهمواری‌های زمین بر روی بدن زندانیان است، کشف کنم؛ اما آیا این علامت‌ها، دست نخورده باقی مانده‌اند؟»

۲-۳-۲. غذای زندانی

تغذیه از نیازهای ضروری هر انسان به شمار می‌رود و زمانی که بیماری یا جراحی بر انسان وارد شده باشد، از اهمیتی بسزا در روند بهبود انسان دارد. رجب گرسنگی را بهترین معلم انسان

می‌داند و معتقد است انسان با هر سلیقه‌ای که در زندان باشد، باید یاد بگیرد هرگونه غذایی را بخورد تا گرسنه نماند: «الجوعُ أحسنُ معلِّمٍ ... قَبْلَ السَّجْنِ كَانَ لِي مِزَاجٌ خَاصٌّ: هَذَا طَيِّبٌ، هَذَا أَحَبُّهُ، هَذَا لَا أَحَبُّهُ ... فِي السَّجْنِ كُنْتُ أَكُلُ أَيَّ شَيْءٍ ... وَلَكِي لَا أَعْلَقُ، قَالَ: حَشُوْ مُصْرَانَ، الْمُهْمُ أَنْ يَأْكُلَ أَيَّ شَيْءٍ، فَفَقَطُّ لِي لَا يَجُوعُ وَمَعَ ذَلِكَ كَانَ الْأَكْلُ لَدِيدًا.» (همان: ۶۲) ترجمه: «گرسنگی بهترین معلم انسان است. قبل از زندان سلیقه خاصی داشتم. بعضی غذاها را می‌خوردم و بعضی را نه؛ اما در زندان یاد گرفتم باید هر چیزی را بخورم... گفت: روده، سیرابی، مهم نیست چی می‌خوری. مهم این است که گرسنه نمانی. با این وجود غذای زندان خوشمزه بود.»

انیسه خواهر رجب هم از ضعف و بیماری برادرش ناراحت است. از نظر او رجب باید به خودش برسد تا این چند سالی را جبران کند که در زندان گذرانده و حتی یکبار مثل انسان عادی غذا نخورده است: «لَقَدْ أَفْسَدَهُ السَّجْنُ اللَّعِينُ وَهُوَ الْآنَ بِحَاجَةٍ إِلَى عِنَايَةِ زَائِدَةٍ، لَكِي يُعَوِّضُ السِّنِينَ الْحَمْسَ الَّتِي لَمْ يَأْكُلْ خِلَالَهَا مَرَّةً وَاحِدَةً مِثْلَ إِنْسَانٍ... لَقَدْ قَالَ أَنْ أَكَلَ السَّجْنَ لَدِيدًا، لَا أَصَدِّقُ أَبَدًا.» (همان) ترجمه: «زندان لعنتی خیلی به او لطمه زده، الان باید بیشتر به خودش برسد تا پنج سال زندانی را که حتی یکبار در طی آن مثل آدم غذا نخورده، جبران کند! رجب گفت: غذای زندان خوب و خوشمزه بود؛ اما من هیچ باور نکردم.»

۳-۲-۳. تنهایی و فراق

یکی دیگر از مشکلات زندانیان سیاسی تنهایی است. «انسان هیچ‌وقت از داشتن یاران همدل و رفیقان همدم بی‌نیاز نبوده است و این نیاز، زمانی شدت می‌گیرد که انسان در مصیبتی گرفتار شود؛ از این رو بسیار دیده می‌شود که زندانیان از غم تنهایی و درد جدایی سخن می‌گویند. در تنهایی و اندوه این زندان‌ها، اندیشه یاران و بی‌خبری و دوری از یار و دیار، زندانی را رنج می‌دهد.» (دودمان‌کوشکی و داراب‌پور، ۱۳۹۰ش: ۸۴)

ازجمله رنج‌های رجب در تنهایی زندان، مرگ مادرش بود، رنج فراق از مادر بیش‌ازپیش او را ناراحت می‌کند. او وقتی از مرگ مادرش با خبر می‌شود، احساس می‌کند بیش از قدرت تحملش تنها شده است و حکومت را مقصر از دست دادن مادرش می‌داند: «فِي ذَلِكَ الْغُرُوبِ شَعَرْتُ أَيَّ وَحِيدٍ لِدَرَجَةٍ لَا يُمَكِّنُ أَحْتِمَالَهَا. هُمْ قَتَلُوا أُمَّي، ظَلَمُوا يَنْخِرُونَ فِي عَقْلِهَا وَقَلْبِهَا حَتَّى قَتَلُوهَا» (منیف، ۱۹۸۶م: ۲۲) ترجمه: «در آن غروب لعنتی احساس کردم بیش از قدرت تحملم تنها

شده‌ام. کشتن مادرم کار آن‌ها بود. آنقدر مثل موریانه عقل و قلبش را خوردند که نتواست تحمل کند و از پا افتاد.»

بعد از مرگ مادر، هدی یار و دلدار رجب نیز ازدواج می‌کند. هدی بزرگ‌ترین امید زندگی رجب بود که او را به دنیای آزادی می‌کشاند. او هدی را مانند پهلوانان اسطوره‌ها تصور می‌کرد که هرگز از به انتظار نشستن خسته نمی‌شود؛ اما با این حال او را در زمانی که با غربت و تنهایی زندان دست‌وپنجه نرم می‌کرد، تنها گذاشت و منتظرش نماند؛ امری که بر غم غربت رجب می‌افزود: «بَعْدَ وَفَاةِ أُمِّي بِسَنَةٍ، سَقَطْتُ هُدَى. كَانَتْ هُدَى أَوْيَ الْأَمَالِ الَّتِي تَشُدُّنِي إِلَى عَالَمِ الْحُرِّيَةِ، كُنْتُ أَتَصَوَّرُهَا مِثْلَ بَطْلَةِ الْأَسَاطِيرِ، لِأَتَمَلَّ أَبَدًا مِنَ الْإِنْتِظَارِ. لَكِنْ لَمْ تَنْتَظِرِ.» (همان: ۲۳) ترجمه: «یک سال پس از مرگ مادرم، هدی از پا در آمد. هدی پررنگ‌ترین امیدی بود که مرا به عالم آزادی پیوند می‌داد. تصور می‌کردم او مثل قهرمانان افسانه‌هاست. فکر می‌کردم اصلاً از انتظار خسته نمی‌شود؛ اما منتظرم نماند.»

۴-۳-۲-۲. غم و اندوه

غم و اندوه، در وصف حال زندانیان، جایگاهی ویژه دارد. حدیث رنج‌ها و اندوه‌های زندانیان از حزن‌انگیزترین و تأثیرگذارترین موضوعات ادب زندان به شمار می‌رود. (دودمان‌کوشکی و داراب‌پور، ۱۳۹۰ش: ۹۴)

اندوه رجب مخصوصاً در شب‌های آخر زندان، بی‌پایان است. او از غم و اندوه خود و دوستانش در شب‌های آخر، بعد از امضای پوزش‌نامه می‌گوید. از اینکه چگونه غم و اندوه، فضای زندان را فراگرفته بود و او دلش می‌خواست روی شانهٔ دوستش «امجد» گریه کند؛ اما چشمان پرشش‌آلود دوستانش، به او اجازهٔ این کار را نمی‌داد: «حَيِّمَ عَلَيْنَا الْحُزْنَ كَظِلِّ قَقِيلٍ، فَقَدْنَا الْقُدْرَةَ عَلَى أَنْ نَقُولَ شَيْئًا. كُنْتُ أُرِيدُ أَنْ أَصْرُخَ، أَنْ أَرْتَمِي عَلَى كَتِفِ أَمْجَدٍ وَأَبْكِي، لَكِنْ عَيُونُهُمُ الْمُسْعَعَةُ الْمَتَسَابِلَةُ، بَرَّتْ آخِرَ الْأَفْكَارِ الْمَشْتَرِكَةِ الَّتِي تُعْطِي تَبْريراً لِأَنْ أَضْحَكَ، لِأَنْ أَبْكِي، لِأَنْ أَمْسِكَ بِيَدِ أَيِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَأَهْزُهَا كَتَبْعِيرٍ أَخِيرَ عَنِ شَيْءٍ مَا» (منيف، ۱۹۸۶م: ۱۸) ترجمه: «آن‌چنان ابر غم بر همه سایه افکنده بود که هیچ کدام مان را یارای سخن گفتن نبود. دلم می‌خواست فریاد بزنم، می‌خواستم خودم را روی شانهٔ «امجد» رها کنم و زار زار بگیرم؛ اما چشمان‌شان چنان آتشین و پرشش‌آلود بود که آخرین ریسمان‌های مشترک افکارمان را می‌گسست، به طوری که دیگر مجالی

برای خندیدن و گریستن باقی نمی‌گذاشت. حتی هیچ بهانه‌ای برای فشردن صمیمانه دست کسی باقی نمانده بود.»

زمانی که آخرین نامه هدی را دریافت می‌کند و از ازدواج او با خبر می‌شود، با حالتی دردناک و اندوهگین به دوستانش می‌گوید که دیگر درباره هدی، از او نپرسند، چون او نیز با زن‌های دیگر فرقی ندارد: «أَرْجُو إِلَّا تَسْأَلُونِي بَعْدَ الْيَوْمِ عَنْ هُدَى، لَقَدْ أَصْبَحَتْ امْرَأَةً مِثْلَ بَاقِي النِّسَاءِ. وَصَمْتُ لِحِظَةٍ تَشْرَبْتُ خِلَالَهَا الْعُصَّةَ بِلَذِيَّةٍ مَقْهُورَةٍ، ثُمَّ أَضْفْتُ وَأَنَا أَحَاوِلُ الْإِبْتِسَامَ: لَقَدْ تَزَوَّجْتُ ... لَمْ تَتَزَوَّجْ بَعْدُ، قَرِيبًا سَوْفَ تَتَزَوَّجُ.» (همان: ۲۴) ترجمه: «خواهش می‌کنم از امروز به بعد چیزی درباره هدی نپرسید. از این به بعد او با زنهای دیگر هیچ فرقی ندارد. لحظه‌ای ساکت شدم. غصه‌هایم را با چاشنی شکست، فرو خوردم. آنگاه در حالی که سعی می‌کردم خنده بر لب بنشانم گفتم: ازدواج کرد... هنوز ازدواج نکرده، به زودی ازدواج خواهد کرد.»

رنج‌های رجب و آه کشیدن‌هایش در دل خواننده تأثیر زیادی می‌گذارد. او از درد و رنجی حرف می‌زند که در سال‌های اول زندان تحمل کرده است؛ اما با مرگ مادرش به یک‌باره همه‌چیز عوض شد و تبدیل به شخصیتی جدید می‌شود: «آه لَشَدَّ مَا كُنْتُ قَوِيًّا فِي السَّنَوَاتِ الْأُولَى ... وَفِي تِلْكَ السَّنَوَاتِ تَحَمَّلْتُ مِنَ الضَّرْبِ وَالْإِهَانَاتِ مَا لَا يَحْتَمِلُهُ بَشَرٌ وَصَمَدْتُ وَبَعْدَ أَنْ رَحَلْتُ أُمِّي، تَغَيَّرَ كُلُّ شَيْءٍ فِيَّ: الْأَلَامُ، الْخَوْفُ مِنَ الْمَوْتِ وَمِنْ عَالَمِ الْحُرِّيَّةِ الْكَرَاهِيَّةِ. لَقَدْ أَصْبَحْتُ إِنْسَانًا جَدِيدًا.» (همان: ۳۱) ترجمه: «آه چقدر در سال‌های اول زندان قوی بودم. در آن سال‌ها کتک‌ها و تحقیر-هایی را تحمل کردم که هیچ بنی بشری قادر به تحمل آن‌ها نبود. مقاومت کردم؛ اما وقتی مادرم مرد، همه‌چیز در وجودم دگرگون شد: نفرت، درد و هراس از مرگ و آزادی سراسر وجودم را فرا گرفت. تبدیل به یک آدم تازه شدم.»

۵-۳-۲. یأس و ناامیدی

تنگنای زندان و فشار روحی و جسمی، جان زندانی را به لب می‌آورد و کاسه صبرش را لبریز می‌کند. محیط تنگ، تاریک و آلوده به انواع پلیدی‌ها، گرسنگی، بیماری، تنهایی و بی‌خبری از سرنوشت کسان و بستگان و بالاخره رفتار ناخوشایند و توهین‌آمیز دوستان‌ها، روح سرکش و آزاده او را آزرده و وجودش را از ناامیدی، بدبینی، خشم، نفرت و کینه نسبت به طبقه حاکمه و همه‌چیز و همه‌کس آکنده می‌کند. (ظفری، ۱۳۸۰: ۲۱۳)

در زندان غم‌ها بر رجب هجوم می‌آورند، چنانکه آرامش را در آن راهی نیست. بعد از امضای پوزش‌نامه در شب آخر زندان، احساس یأس و ناامیدی می‌کند. او پایانش را نزدیک می‌بیند. احساس می‌کند به آخر خط رسیده است: «إِنِّ احْسَاسًا غَامِضًا يَحِيْمٌ عَلَى جَوِّ السَّجْنِ، بِانْتِظَارِ نِهَایَةِ إِنْسَانٍ، هَلْ تَكُونُ نِهَایَتِي؟ لَكِنِّي لَمْ أَتَهُ! لَا ... بَلْ انْتَهَيْتُ.» (منیف، ۱۹۸۶م: ۲۱) ترجمه: «احساس مبهمی بر زندان سایه انداخته. انگار احساس پایان یک انسان است. برای به آخر خط رسیدن من است؟ من که به پایان خط نرسیده‌ام! اما نه انگار رسیده‌ام.»

زمانی که انتظار امضای پوزش‌نامه را می‌کشید، احساس یأس و ناامیدی‌اش را این‌گونه توصیف می‌کند: «كُنْتُ أَنْظُرُ إِلَى السَّاعَةِ أُرِيدُهَا أَنْ تَكُونَ الشَّاهِدَ الْوَحِيدَ عَلَى النَّهَایَةِ.» (همان: ۱۶) ترجمه: «مکرر به ساعت نگاه می‌کردم. گویی می‌خواستم این زمان سنج تنها شاهد به آخر خط رسیدنم باشد...»

۶-۳-۲. فکر، خیال و ترس

فکر، خیال و ترس نیز موضوعی دیگر است که در رمان «شرق المتوسط» به چشم می‌خورد. آشفتگی و ترس بر رجب که شخصیت اصلی داستان است، کاملاً مستولی است و این همه ترس، اضطراب، فکر و خیال در رمان، شاید به سبب تجربهٔ زندگی عبدالرحمن منیف باشد. رجب شخصیت اصلی داستان منیف نیز از این قاعده مستثنی نیست. فکر و خیال لحظه‌ای امانش نمی‌دهد، ترسی که در آخرین شب زندان وجودش را فراگرفته، خواب را از چشمانش رمانده است؛ از ترس اینکه مبدا هم‌اتاقی‌اش عصمت او را در خواب بکشد، نمی‌تواند چشم روی هم بگذارد: «وَلَمْ أَسْتَطِعَ الْقَوْمَ لِحِظَةٍ وَاحِدَةٍ. كَانَتْ الْأَفْكَارُ تَتْرَاكُضُ فِي رَأْسِي مِثْلَ خَيْوَلٍ مَجْنُونَةٍ وَكَانَتْ فِكْرَةُ الْمَوْتِ تُسَيِّرُ عَلَيَّ. كُنْتُ أَقُولُ فِي نَفْسِي «سَيَنْهَضُ عِصْمَتٌ لِيَقُومَ بِالْوَاجِبِ دُونَ إِبْطَاءٍ.» (همان: ۲۱) ترجمه: «یک آن نتوانستم چشم روی چشم بگذارم. فکر و خیال همچون اسب‌های سرکشی در سرم می‌تاختند. فکر مرگ یک آن رهايم نمی‌کرد. با خودم می‌گفتم «عصمت» در یک چشم به هم زدن بلند می‌شود و مأموریتش را بی‌درنگ انجام می‌دهد.»

در فکر و خیالش به این فکر می‌کند که هم‌اتاقی‌اش عصمت چگونه او را خواهد کشت. او می‌دانست که عصمت اگر بخواهد، بدون معطلی این کار را انجام خواهد داد: «لَوْ أَطْبَقْتَ يَدَا عِصْمَتَ حَوْلَ رِقْبَتِي لَخَرَجَتِ الصَّرَخَاتُ الصَّغِيرَةُ مِنْ فَمِي مِثْلَ طَائِرٍ مَخْنُوقٍ... سَيَدُومُ الْأَمْرُ لِحِظَةٍ، ثُمَّ

تَلَوِي رَقَبَتِي وَأَسْقَطُ. يَدَاهُ قَوِيَتَانِ. لَا يَتْبَاهِي مِثْلَمَا يَفْعَلُ إِبْرَاهِيمُ، لَكِنْ لَا يَقْتَرِبُ مِنْهُ أَحَدٌ.» (همان: ۲۰) ترجمه: «اگر دست عصمت دور گردنم بیچد، همچون پرنده‌ای که در حال خفه شدن است، به نفس نفس می‌افتم. یک لحظه بیشتر طول نمی‌کشد؛ گردنم پیچ می‌خورد و بر زمین می‌افتم. دست‌هایش قوی و نیرومند است. مثل ابراهیم ادعای بیهوده نمی‌کند. با این حال کسی جرأت نزدیک شدن به او را ندارد.»

اندیشه‌ها و افکار پریشان، نگرانی‌ها و اوضاع پیش‌آمده در زندان موجب شده تا رجب به این فکر کند که به آخر خط رسیده است. زمان برای او معنایش را از دست داده است. او از ترس مرگ، خوابش نمی‌برد. در افکارش مرتب و پی‌درپی به مرگ فکر می‌کند: «لَا يُمْكِنُ أَنْ يَنَامَ أَحَدٌ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ، إِنَّهَا لَيْلَةُ احْتِفَالِيَّةٍ كَبْرَى بِالْعَهَائِيَةِ، يَفْقَدُ الزَّمَنُ مَعْنَاهُ، تَتَحَوَّلُ الْأَفْكَارُ إِلَى أَمْطَارٍ شَتَائِيَّةٍ ضَاحِجَةٍ مُتْلِحِقَةٍ.» (همان: ۲۱) ترجمه: «امکان ندارد امشب خواب به چشم کسی گذر کند. مراسم بزرگی برای به آخر خط رسیدنم، تدارک دیده شده. زمان معنای خود را از دست داده، افکارم به باران‌هایی زمستانی تبدیل شده‌اند که همچون گرگ درنده‌ای، یک ریز زوزه می‌کشد.»

شب زندان برای رجب ترسناک و غم‌انگیز است. به علت ترسی که در آخرین شب، وجودش را فراگرفته بود و خیالاتی که در آن شب به سرش می‌زد، هرگز فکر نمی‌کرد که دوستانش زنده‌اش بگذارند؛ به همین دلیل نمی‌توانست بخوابد: «تَمَلِّكُنِي الْحَوْفُ، حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ لَنْ يَتْرَكُونِي عَلَى قَيْدِ الْحَيَاةِ. تَصَوَّرْتُ أَيُّ لَوْ نَمْتُ لِحَظَةً وَاحِدَةً، فَسَوْفَ يُطَبِّقُونَ عَلَيَّ وَيَقْتُلُونَنِي.» (همان: ۱۸) ترجمه: «ترس سراپای وجودم را فرا گرفته بود. هرگز فکر نمی‌کردم زنده‌ام بگذارند. با خودم می‌گفتم اگر یک لحظه چشم بر هم نهم بر سرم می‌ریزند و نابودم می‌کنند.»

۷-۳-۲. آرزوی مرگ

زندانی گاهی آن‌چنان از یأس، بدبینی، درد و رنج لبریز می‌شود که مرگ را راحت‌بخش روح و جان خویش می‌پندارد و آرزوی آن را در سر می‌پروراند؛ چنانکه رجب نیز به سبب شکنجه‌های فراوانی که توسط نوری شده بود، مرگ را آرزو می‌کند: «قَرَرْتُ أَنْ أَمُوتَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ. لِيَفْعَلَ نُورِي أَيُّ شَيْءٍ. لَمْ أَعُدْ أَطِيقُ أَنْ أَظَلَّ حَيًّا يَوْمًا وَاحِدًا.» (منیف، ۱۹۸۶م: ۹۵) ترجمه: «آن شب جانم را کف دست گذاشته بودم، نوری هر کاری که دوست دارد انجام دهد، دیگر طاقت یک روز زنده ماندن را هم ندارم.»

رجب دیگر طاقتش تمام شده است و مرگ را تنها آسایشی می‌داند که برایش امکان‌پذیر است و با اشتیاق تمام انتظارش را می‌کشد. او زمانی که درهای امید را بر روی خود بسته می‌بیند و شکنجه‌های جسمی و روانی برای او غیرقابل تحمل می‌شود، مرگ را آرزو می‌کند: «كنتُ أعرفُ أنَّ الموتَ هو الراحةُ الكبرى التي يُمكنُ أن أصلها وكنتُ أنتظرُ هذه الراحةَ بلهفةٍ مسحورةٍ» (همان: ۱۰۱) ترجمه: «یقین داشتم مرگ تنها آسایش بزرگی است که دسترسی به آن برایم مقدور است. با شوقی شیدایی چشم انتظار رسیدن به این آسایش بودم.»

رجب مرگ را به خوره‌ای تشبیه می‌کند که به خونش وارد شده و در حال تبدیل قطرات خونش به چرک و خونابه است: «دبيبُ الموتِ يمدُّ لسانه في دمي، يُحوِّلُ الدمَ إلى قيحٍ ويعبرُ مسامي كلِّها، حتى إذا وصلَ إلى رأسي جعلَ كلُّ ما أفكرُ فيه له رائحةَ القيحِ ولزوجة!» (همان: ۱۴۱) ترجمه: «مرگ که همچون خوره‌ای به جان خونم افتاده و سرگرم تبدیل قطرات آن به چرک و خونابه است، پس از پشت سر گذاشتن تک تک سلول‌ها به سرم می‌رسد. با این رسیدن، تمامی افکارم بو و چسبندگی چرک به خود می‌گیرد.»

۸-۳-۲-۲. شکایت

شکوه و شکایت از موضوعاتی است که اساس زندان‌نامه‌ها به‌شمار می‌رود. فرد محبوس در اوضاع هولناک زندانی تاریک، بدون روزنهٔ امید، روح خود را بیش از همه در بند کشیده می‌بیند، از این رو لب به شکوه می‌گشاید.

در رمان «شرق المتوسط» بیشتر گفته‌های عبدالرحمن منیف دربارهٔ رجب و زندان، پر از درد و شکایت است. رجب از درازی و طولانی بودن شب‌های زمستان، سنگینی و سکوت شب شکایت می‌کند و اینکه چرا حتی صدای جیرجیرک‌ها و یا صدای سرفه‌ای که از بند مجاور می‌آید، سکوت سنگین شب را نمی‌کشد: «الليلُ في بدايةِ الشتاءِ طویلٌ ... طویلٌ. الساعةُ في ليالي الشتاءِ طویلَةٌ لدرجةٍ أُنْها تتجاوزُ عشراتِ الساعاتِ الصيفيةِ وإلا لماذا كانت الظلمةُ الكثيفةُ في الخارجِ؟ لماذا الشكونُ الأخرقُ الذي لا تمزُّقه أصواتُ الصراصيرِ أو سُعالُ العنبرِ المُجاور؟» (همان: ۲۱) ترجمه: «شب‌های چلهٔ زمستان، خیلی دراز است، عقربه‌های ساعت در این شب‌ها، آنقدر کند حرکت می‌کنند که هر ساعت برابر ده ساعت تابستان است. این را از تاریکی و سیاهی بیرون می‌توان

فهمید. چرا صدای جیرجیرک‌ها و یا صدای سرفه‌ای که از بند مجاور می‌آید سکوت سنگین شب را نمی‌کشد؟»

رجب در زندان از مرگ مادرش شکایت می‌کند و اینکه چرا با مردنش انیسه ضعیف را گذاشته است تا پنجره او به دنیای خارج باشد و آرزو می‌کند کاش غیر از او خواهر دیگری داشت: «لماذا مت يا أمي؟ لماذا؟ لماذا تركت أنيسة الضعيفة لتكون نافذتي على هذا العالم؟ أه لو أن أختاً غيرها!» (همان: ۳۰) ترجمه: «چرا مُردی مادر؟ چرا؟ چرا انیسه ضعیف را گذاشتی تا پنجره من به جهان خارج باشد؟ ای کاش غیر از او خواهر دیگری داشتم!»

غم‌انگیزترین و سوزناک‌ترین شکایت‌های رجب، زمانی است که از شکنجه‌گرانش، شکوه نزد کشتی آشیلوس می‌برد. او غم دل را با آشیلوس در میان می‌گذارد و شکنجه‌گرانش را پست و فرومایه و بزدل می‌خواند، به اعتقاد او آن‌ها بویی از انسانیت نبرده‌اند و دستانشان تنها برای شکنجه ساخته شده است. در این هنگام با تکیه بر مونولوگی درونی از خودش این سؤال را می‌پرسد که مگر این افراد برادر، همسر یا فرزند ندارند که این‌گونه سنگدل و بی‌رحم‌اند: «آه لشد ما هم مُنحِدِرُون. مُنحِدِرُون وَجِبْنَاءُ. أَلَيْسَ لَهُمْ إِخْوَةٌ؟ زَوْجَاتٌ؟ وَأَطْفَالُهُمْ، هَلْ تَعْرِفُ هَذِهِ الْأَيْدِي أَنْ تَحْمَلَ الْأَطْفَالَ مِثْلَ بَاقَاتِ الْوَرُودِ وَقَدَاعِهَا؟ لَا أَصَدِّقُ أَنْ يَدَأَ مِثْلَ هَذِهِ أَعْدَتِ لَشَيْءٍ غَيْرِ أَنْ تَضْرِبَ وَتَضْرِبَ وَتَضْرِبَ.» (همان: ۹۷) ترجمه: «وه! چه فرومایه‌اند، پست و بزدل. مگر برادر ندارند؟ همسر چطور؟ و بچه‌ها! آیا این دستان از بغل کردن و نوازش بچه‌ها، این گل‌های زندگی بویی برده‌اند؟ نمی‌انگارم دستانی چنین، برای کاری جز شکنجه و شکنجه و شکنجه ساخته شده باشند.»

البته شکایت‌های رجب مانند غم‌ها و غصه‌هایش بی‌انتهاست. سنگینی شکنجه جان او را به لب آورده و زبان او را به شکوه گشوده است. رجب از ادیسون هم به سبب اختراعش؛ یعنی برق شکایت می‌کند و آرزو می‌کند کاش پای یافته ادیسون به اینجا باز نمی‌شد تا دمار از روزگار بشر درآورد و از اینکه چگونه به وسیله برق انسان‌ها را در شرق شکنجه می‌کنند و می‌گوید: «الكهرباء ... الموت الحقيقي، ينحّض القلب ثم يموت. كانوا يرضعون التيار على الأكتاف، قريباً من القلب، فوق الأنف، بين الإلكتين ... وينتفض القلب، يترفع، يتوقف ... ويتوقفون ... مئات المرات فعلوا ذلك ... لو أنهم شرفاء لدرجة كافية لوضعوه ثانية أخرى ونتهى الأمر. لكنهم لا يفعلون.» (همان: ۱۰۰-۱۰۱) ترجمه: «برق، مرگ واقعی، قلب یک‌باره از جا کنده و نابود می‌شود. جریان

برق را به شانه‌ها وصل می‌کردند، نزدیک قلب، بالای دماغ، وسط رانها. قلب از جا می‌پرد، کنده می‌شود، می‌ایستد، آن‌ها هم می‌ایستند. صدها بار این کار را تکرار کردند. اگر آنان به اندازهٔ یک جو، شرف و انسانیت داشتند، یک ثانیهٔ دیگر دندان روی جگر می‌گذاشتند تا همه چیز تمام شود؛ اما آنان دریغ می‌کنند.»

۹-۳-۲-۲. ضعف و بیماری

از دیگر موضوعاتی که زندانی در زندان با آن روبه‌روست ضعف و بیماری است؛ چنانکه «رجب» وقتی بر اثر رنج زندان بیمار می‌شود، این‌گونه از بیماری خود یاد می‌کند: «ظلمتُ أياماً عديدةً لا أنامُ. كنتُ أسهُوٌ مثل طائرٍ. انتابتني آلامٌ حادةٌ في المعدة. تَقَيَّأتُ مرَّاتٍ كثيرةً، حتى ظنُّ الأغا أيُّ أصبحتُ لقمَةً سهلةً.» (همان: ۲۲) ترجمه: «چند روز نخوابیدم. شب‌ها مثل پرنده فقط چرت می‌زدم. از درد شدید معده به خود می‌پیچیدم، بارها حالم به هم خورد؛ به طوری که «آغا» پنداشت لقمه آسانی شده‌ام.»

در فکر و خیالش با مادرش حرف می‌زند، از بیماری‌اش می‌گوید، از اینکه بدنش تا چه اندازه شکننده و آمادهٔ پذیرفتن هر درد و بیماری شده، دردهایی که نه می‌گذارد بخوابد و نه مزهٔ غذا را بچشد: «عَدَا سَأْنَامُ عِنْدَ الْقَبْرِ، سَأَقُولُ لَهَا إِنَّ جَسَدِي هُوَ الَّذِي حَانَني يَا أُمِّي، أَنْتِ الَّتِي بَنَيْتِ هَذَا الْجَسَدَ وَإِذَا نَهَارَ فَلأنه ضَعِيفٌ هَكَذَا ... وَأَنَا لَسْتُ مَسْؤُولاً، لَمْ يَكُنْ جَسَدِي ضَعِيفاً بِهَذَا الْمِقْدَارِ عِنْدَمَا كُنْتُ حَيَّةً. كَانَتْ تَأْتِي لِزِيَارَتِي كُلَّ أُسْبُوعٍ. بَعْدَ مَوْتِهَا فَجَاءَ تَغْيِيرُ جَسَدِي، أَصْبَحَ هَشًّا مُسْتَعْدَاً لِاسْتِقْبَالِ الْأَلَمِ، أَصْبَحَ عَيْنًا عَلَيَّ، لَا يَتْرُكُنِي أَنَامُ، لَا يَتْرُكُنِي أَتَذَوَّقُ الْأَكْلَ وَلَهُ فَوْقَ ذَلِكَ طَلِبَاتٌ تَرْدَادُ كُلِّ يَوْمٍ!» (همان: ۳۲) ترجمه: «فردا کنار قبر مادرم می‌خوابم. به او می‌گویم بدنم به من خیانت کرد مادر! تو این بدن را پرورش دادی، به خاطر ضعیف بودنش این چنین از هم پاشید، تقصیر من نیست. وقتی تو زنده بودی بدنم به این اندازه ضعیف و شکننده نبود. هفته‌ای یکبار به ملاقاتم می‌آمد، بعد از این که مرد، بدنم یک دفعه زیر و رو شد. شکننده و آمادهٔ برای پذیرفتن درد و بیماری مثل قوز بالا قوز. نه می‌گذارد بخوابم، نه می‌گذارد مزهٔ غذا را بچشم. هر روز نیاز به چیز تازه‌ای دارد.»

رجب از زمانی می‌گوید که خواهرش انیسه متوجه ضعیف شدنش هنگام ملاقات می‌شود و به او می‌گوید: «عُرُوقُ رَقَبَتِكَ نَافِرَةٌ مَرْزُوقَةٌ ... هَلْ ضَرَبُوكَ؟ هَلْ حَصَلَ لَكَ شَيْءٌ؟ وَعِنْدَمَا أَهْوَى رَأْسِي

دَلَالَةُ النَّفْيِ وَالِاسْتِعْرَابِ، تَقُولُ: الْعُرُوقُ تَطْهَرُ إِذَا ضَعُفَ الْجِسْمُ ... وَأَنْتَ ضَعِيفٌ جِدًّا فِي هَذِهِ الْفِتْرَةِ» (همان: ۳۳) ترجمه: «رگ‌های گردنت بیرون زده و کبود شده. کتکت زدند؟ چه بلایی به سرت آمده؟ وقتی سرم را به نشانه نفی و تعجب تکان می‌دهم، می‌گویند: رگهای گردن موقعی بیرون می‌آید که بدن ضعیف شده باشد. این دفعه خیلی ضعیف شدی.»

زندان، جسم رجب را به‌غایت ضعیف کرده است، به‌طوری‌که وقتی انیسه به ملاقات او می‌رود، حواس رجب را روی چیزهایی می‌برد که تاکنون به آن‌ها بی‌توجه بوده است: «وَبَشْكِلِ سِرِّي وَبَطِيءِ أَتَطْلُعُ إِلَى يَدِي الْمَمْدُودَةِ، أَتَطْلُعُ إِلَى الْعُرُوقِ وَأَتَحَسُّسُ صَدْرِي! تَابَعْتَ أُنَيْسَةَ الرَّحْلَةَ الْخَطِرَةَ حَتَّى نَهَائِهَا، وَمَعَ الرُّطُوبَةِ وَالرَّائِحَةِ الْكَرْبَهَةِ وَالْأَلَمِ، لَاحَظْتُ يَوْمًا بَعْدَ آخِرِ أَنْ أَشْيَاءَ كَثِيرَةً فِي جَسَدِي تَتَغَيَّرُ وَتَضْطَرُّ» (همان) ترجمه: «یواشکی به دست و رگهایم نگاه می‌کنم، دستی به سینه‌ام می‌کشم! انیسه این سفر بسیار مهم و پر خطر را تا پایانش پیگیری بود. رطوبت، بوی گند و درد باعث شد روز به روز شاهد تغییر و رنگ پریدگی بیشتری در بدنم باشم.»

زندان و شکنجه چهره رجب را دگرگون کرده است تا بدان جا که گودی چشمان و رنگ زرد چهره‌اش، باعث می‌شود که خواهرش انیسه بعد از دیدن او فکر کند، این آخرین باری است که رجب را می‌بیند: «لَمَّا رَأَيْتَهُ قَبْلَ شَهْرَيْنِ تَشَبَّهْتُ بِالْبَابِ الْحَدِيدِيِّ وَبَدَأْتُ أُبْكِي بِصَوْتِ عَالٍ. تَصَوَّرْتُ أَيُّ لَنْ أَرَاهُ بَعْدَ ذَلِكَ. كَانَتْ عَيْنَاهُ تَعُورَانِ فِي وَجْهِ مَعْرُوقٍ أَصْفَرَ، كَأَنَّهُ قَامَ لِتَوَهُ مِنْ مَرَضٍ خَطِيرٍ وَأَنَّهُ سَيَسْتَأْنِفُ الْمَرَضُ وَبَشْكِلِ أَشَدَّ بَعْدَ أَنْ أَتْرَكَهُ» (همان: ۵۰) ترجمه: «دو ماه پیش که او را دیدم به در آهنی منزل چسبیدم و زدم زیر گریه. فکر کردم آخرین باری است که او را می‌بینم. چشمانش همچون گودالی در چهره عرق نشسته و زردش، گود افتاده بود. پنداری یک راست از بستر مرضی خطرناک برخاسته بود و انتظار عود بیماری را به شکلی سخت تر از قبل می‌کشید.»

۱۰-۳-۲-۲. تهدید و اعتراف

وقتی بازجوها و شکنجه‌گران همه روش‌ها را برای اعتراف گرفتن و به حرف درآوردن زندانی به کار می‌گیرند و مفید واقع نمی‌شود، دست به تهدید زندانی می‌زنند. شکنجه‌گران برای به حرف آوردن رجب او را تهدید می‌کنند و به او می‌گویند: «سَوْفَ نَسْأَلُ وَأَنْتَ تُجِيبُ، لَكِنْ إِذَا كَرِهْتَ بِكَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ، فَلَا تَلْمِ إِلَّا نَفْسَكَ» (همان: ۸۵) ترجمه: «ما می‌پرسیم و تو هم جواب می‌-

دهی. کافی است فقط یک کلمه دروغ بگویی، آن وقت دیگر هر چه بینی از چشم خودت دیده- ای.»

زمانی که با سکوت رجب مواجه می‌شوند، به او ناسزا می‌گویند و او را تهدید می‌کنند: «وَاللّٰهِ يَا ابْنَ الْقَحْبَةِ سَاجِعُكَ عِبْرَةً، سَوْفَ تَتَكَلَّمُ هَذِهِ الْمَرَّةَ» (همان: ۹۳). ترجمه: «مادر قحبه! به خدا تو را مایه عبرت دیگران قرار خواهم داد. این دفعه به حرف خواهی آمد.»

خاطرات زندان، پیوسته رجب را تعقیب می‌کند و حتی یک لحظه او را رها نمی‌سازد، رجب به یاد زمانی می‌افتد که شکنجه‌گرش از او می‌خواهد اعتراف کند و همه چیز را بگوید: «دُونَ أَنْ نَسْأَلَكَ. احك كُلِّ شَيْءٍ، يَجِبُ أَنْ تَعْتَرِفَ، الْأَفْضَلُ أَنْ تَعْتَرِفَ. لِمَاذَا تَصَمْتُ مِثْلَ الْعَجَبَةِ؟ هَلْ أَنْتَ خَائِفٌ؟ كَمَا قُلْتَ لَكَ إِذَا اعْتَرَفْتَ لَا أَحَدًا يَمُدُّ يَدَهُ، أَمَا إِذَا لَمْ تَعْتَرِفِ الْآنَ فَسَوْفَ أَجْعَلُكَ تَعْتَرِفَ مِثْلَ كَلْبٍ. أَعْرِفُ كَيْفَ يَعْوِي الْكَلْبُ، سَتَعْوِي أَكْثَرَ مِنْهُ.» (همان: ۸۴) ترجمه: «بی‌آنکه چیزی بپرسم خودت همه چیز را بگو. باید اعتراف کنی. به نفع توست که با ما همکاری کنی. چرا مثل بز کز کردی و حرف نمی‌زنی؟ ترسیدی؟ همان‌طور که گفتم اگر اعتراف کنی کاری با تو نداریم؛ اما اگر خودت، اعتراف نکنی، مثل سگ از دهنش حرف‌ها را بیرون می‌کشیم. صدای واغ واغ سگ را که شنیدی. بلایی به سرت می‌آوریم که از سگ هم بیش تر واغ واغ کنی.»

۱۱-۳-۲-۲. فخر

در بیشتر اوقات، زندانی سیاسی در مواجهه با زندان و زندانبان، به واسطهٔ ایمان قلبی که به پیروزی قطعی مبارزه‌اش دارد، حاضر است جانش را در راه این هدف ارزشمند خویش قربانی نماید و غالباً در این راه نوعی احساس غرور و افتخار در او موج می‌زند. (منصوری، ۲۰۰۷م: ۱۴۸) از این رو، یکی از مؤلفه‌های کهن و پر بسامد در ادبیات زندان، فخر و افتخار زندانی سیاسی به خویش است.

زمانی که رجب برای پزشکان معالجتش توضیح می‌دهد که زندانی بوده و پنج سال را پشت میله‌های زندان گذرانده و کلی شکنجه شده و ممکن است دلیل بیماری‌اش نیز همین باشد، با تحسین پزشکان روبرو می‌شود. در این هنگام که پیچ پزشکان را می‌بیند، برای اولین بار بعد از سال‌ها به خود افتخار می‌کند: «لأول مرة منذ سنوات أشعر بالفخر. بدأ لي السجن شرفاً، بدأ لي كبيراً لدرجة أن نظرات الأطباء وهمساتهم كانت تقديراً مباشراً.» (منيف، ۱۹۸۶م: ۱۵۱) ترجمه: «برای

اولین بار بعد از سال‌ها به خود می‌بالیدم. زندان چنان افتخار و شکوهی برایم بود که نگاه و پیچ پیچ پزشکان، ستایشی بی‌واسطه برایم می‌نمود.»

۱۲-۳-۲. پوزش‌نامه

جسم هر انسان در بسیاری از اوقات نقطه ضعف اوست، وضعی که در زندان‌ها برای اعتراف-گیری و پوزش‌خواهی همیشه مورد استفاده شکنجه‌گران و اعتراف‌گیران بوده است. (طرابیسی، بی تا: ۶۷) از این‌رو، در مواردی برای زندانی سیاسی پیش می‌آید که بر اثر فشار شکنجه‌ها اندک‌اندک توان و مقاومت خویش را از کف داده و سست می‌شود و برای رهایی از شکنجه و فشار زندان چاره‌ای جز ابراز ندامت و نوشتن ندامت‌نامه یا همان پوزش‌نامه و اعتراف به اشتباه و طلب عفو، پیش روی خویش نمی‌بیند؛ امری که برای قهرمان رمان «شرق المتوسط» نیز پیش می‌آید و رجب پس از گذشت پنج سال، به سبب رنج‌های پی‌درپی تن به شکست می‌دهد. او از لحظه‌ای حرف می‌زند که پوزش‌نامه را امضا کرده است؛ اما به خاطر این کار خود را سرزنش می‌کند و آرزو می‌کند که ای کاش در آن لحظه دستش می‌شکست و آن برگه را امضا نمی‌کرد: «السادسة... تلك الساعة اللئيمة التي جعلت نهائيتي حقيقة مؤكدة، نهائية. قبل ذلك كنت رجلاً وبعد ذلك أصبحت شيئاً آخر... لم يحتمل التوقيع إلا ثانياً صغيرة... حصل الأمر بسرعة، اضطربت يدي واضطرب التوقيع، نهاية التوقيع طويلاً، مشوشة. أه لو توقفت في تلك الثانية، أه لو توقفت!» (منیف، ۱۹۸۶م: ۳۵) ترجمه: «شش... آن ساعت لعنتی که به آخر رسیدنم را واقعی، حتمی و نهایی کرد. قبل از این ساعت مرد بودم؛ ولی بعد از آن به موجود دیگری تغییر ماهیت دادم. امضا کردن فقط در یک لحظه بسیار کوتاه طول کشید. خیلی سریع دستم لرزید. امضا هم؛ اما عواقب امضا طولانی و اضطراب‌آور است. ای کاش در آن لحظه دستم می‌شکست.»

رجب در خارج از کشور زمانی که منتظر فرارسیدن روز ۲۲ دسامبر برای رفتن به بیمارستان است، به یاد پوزش‌نامه‌ای می‌افتد که نوشته است، از اعماق وجودش، فریادی نفرین‌شده و لبالب از بیماری برمی‌آورد و اظهار پشیمانی می‌کند: «ما الذي جعلني أقف أمامهم مثل طفل مذنب وأقول لهم: لم تعد لي علاقة؟ كنت أخاف من نفسي أكثر مما أخاف من أصدقائي... الآن يتراءى لي كل ما مرَّ وكأنه كابوس لا يرحم» (همان: ۱۴۲) ترجمه: «چه چیز مرا وادار به نوشتن آن کلمات ننگین

کرد؟ چرا چون کودکی خطاکار در مقابل‌شان ایستادم و گفتم: من به سیاست کار ندارم؟ بیشتر از خودم می‌ترسیدم تا از دوستانم. تمامی آنچه گذشت اینک در نظرم کابوسی بی‌رحم می‌نماید.»

۱۳-۲-۲-۲. آزادی

مهم‌ترین موهبتی که زندان از زندانی می‌گیرد، آزادی در انواع مختلف آزادی بیان، حرکت و زندگی است که موجب ترس هر انسانی از حضور دربند زندان می‌شود. یکی از اصلی‌ترین محورهای رمان‌های منیف، آزادی و به عبارت دقیق‌تر، آزادی سیاسی است. آنگونه که «نابلسی» در این باره می‌گوید: «هنگامی که در رمان‌های منیف از آزادی و وجوه آن سخن می‌گوییم، برای آزادی فقط یک وجه می‌یابیم و آن آزادی سیاسی است.» (النابلسی، ۱۹۹۱م: ۳۶۸) وانگهی از بارزترین اهدافی که منیف را به سمت رمان سوق داد، نوشتن برای تقدیس آزادی و حقوق انسان است. (گنجعلی و احمدنیا، ۱۳۹۳ش: ۷۳) منیف رمان «شرق المتوسط» را با اشاره به متن منشور جهانی حقوق بشر آغاز می‌کند. رجب در نامه‌ای که توسط یکی از دوستانش برای انیسه می‌فرستد، دربارهٔ آزادی چنین می‌گوید: «لأول مرة، منذ سنوات، أحاول أن أكتب بحرية. لا أفكر أن أكتب بحرية كاملة، لأن هذا مستحيل ولكن بحرية أكثر من أي وقت سابق. لا أعرف كيف أستغل الحرية المتاحة إلى الحد الأقصى. أرى وأخاف... ليس في ذهني أفكار محدودة أريد أن أقولها والأفكار التي أحبها أخاف أن أقولها.» (منیف، ۱۹۸۶م: ۱۳۴) ترجمه: «پس از سال‌ها این نخستین بار است که دارم آزادانه می‌نویسم. در فکر این نیستم که کاملاً آزادانه بنویسم؛ زیرا این امر ناممکن است؛ ولی در اندیشهٔ آن هستم که آزادتر از گذشته بنویسم. نمی‌دانم چگونه از آزادی به دست آمده، بیشترین استفاده را ببرم. می‌خواهم ولی می‌ترسم. در ذهنم اندیشه‌های خاصی برای بیان کردم ندارم. از گفتن افکاری هم که دوست دارم می‌هراسم.»

نتیجه

پس از بررسی رمان «شرق المتوسط» نوشتهٔ عبدالرحمن منیف، مشخص شد که علی‌رغم کاربرد اکثر مؤلفه‌های ادبیات زندان در رمان مذکور، برخی از مضامین، مانند توصیفات ظاهری زندان از بسامد کمتری برخوردار است که علت این امر را باید در تألمات روحی شدید زندانی (رجب) جستجو نمود؛ امری که موجب تأکید بیشتر نویسنده بر بیان تأثیرات شکنجه‌های روحی و جسمی زندانبان و شکنجه‌گر بر روان و جسم رجب شده است. از این رو در بخش‌های مختلف

رمان، مؤلفه‌های مرتبط با ابعاد درونی و روانی زندانی همچون شب زندان، حس نوستالژی و یاد عزیزان، احساس تنهایی و دل‌تنگی، یأس، اندیشه مرگ، ترس از شکنجه‌های وحشیانه و غیرانسانی با بسامد بیشتر ترسیم شده است؛ بگونه‌ای که خواننده با تمام وجود می‌تواند این حالات را احساس کند و با زندانی همذات‌پنداری نماید. علت اصلی این مسأله را باید در تجربه زندانی شدن عبدالرحمن منیف در زندان‌های سیاسی رژیم آل سعود و توانمندی هنری و استعداد فراوان وی در تصویرپردازی روایی جستجو نمود.

پی‌نوشت‌ها

۱. عبدالرحمن منیف، یکی از برجسته‌ترین رمان‌نویسان عرب است که باید بعد از نجیب محفوظ او را پرکارترین نویسنده عرب قلمداد نمود. (أبوزید، ۲۰۱۵م: ۲۲۷) وی در سال ۱۹۳۳م. در پایتخت «عمان» زاده شد. منیف پیوسته میان کشورهای اردن، سوریه، لبنان و عراق نقل اقامت می‌کرد. پس از اشغال لبنان، فضای سیاسی جهان عرب دوباره متشنج شد و منیف برای رهایی از چنگال دردسر، تعقیب و بازجویی به فرانسه مهاجرت کرد. (منیف، ۲۰۰۲ م: ۷-۸؛ القشعمی، بی‌تا: ۹-۱۴؛ أبوزید، ۲۰۱۵م: ۲۲۷-۲۲۹) منیف درباره علت روی آوردن به رمان‌نویسی می‌گوید: «از زمانی که رمان «الأشجار و اغتیال مرزوق» را به‌عنوان اولین رمان خود نوشتم، مطمئن شدم که راهم را یافته‌ام و فهمیدم که در این راه می‌توانم در تغییر جامعه خویش و گسترش انسانیت، آزادی و عدالت در آن سهمی باشم... به‌وسیله این ابزار می‌توانم با فشار، وحشی‌گری و عقب‌ماندگی مبارزه نمایم و بشارت جهانی بهتر را بدهم... بویژه برای نسل‌های آینده...» (بشیر العوف، ۲۰۰۸م: ۱۰) به‌طورکلی، داستان‌های منیف با انسان و حقوق او آغاز می‌شود و درنهایت هم با انسان خاتمه می‌یابد. (نابلسی، ۱۹۹۱م: ۵۱۰) از رمان‌های برجسته منیف می‌توان به رمان‌های «عالم بلاخراائط»، «الديموقراطية اولاً ... الديموقراطية دائماً»، «شرق المتوسط»، «شرق المتوسط مرة أخرى»، «الأشجار واغتیال مرزوق»، «سباق المسافات الطويلة»، «أرض السواد»، «قصة حب مجوسية»، «حين تركنا الجسر»، «مدن الملح والنهایات» و... اشاره کرد. (بشیر العوف، ۲۰۰۸م: ۸ و ۱۲؛ القاسم، ۲۰۰۵م: ۱۲-۱۹)
۲. در ترجمه مثال‌ها، ترجمه کتاب «فغان شرق» (ترجمه رمان شرق المتوسط) (۱۳۸۳ش) از محمد الزغول، چاپ اول، تهران: انتشارات معین، استفاده شده است.

منابع و مآخذ

الف) منابع فارسی

- آباد، مرضیه. (۱۳۸۰). «حسیه سرایی در عربی از آغاز تا عصر حاضر، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
 - ابراهیمی کاوری، صادق و رحیمه چولانیان. (۱۳۸۷). «مضامین و موضوعات مشترک در حبسیه‌های فارسی و عربی». مجلهٔ زبان و ادبیات فارسی، سال چهارم، شمارهٔ ۱۱، صص ۹-۳۶.
 - بی نیاز، فتح الله. (۱۳۸۷). درآمدی بر داستان‌نویسی و روایت‌شناسی، چاپ اول، تهران: نشر افراز.
 - تولان، مایکل. (۱۳۸۶). روایت‌شناسی: درآمدی زبان‌شناختی-انتقادی، ترجمهٔ سیده فاطمه علوی و فاطمه نعمتی، چاپ اول، تهران: انتشارات سمت.
 - دودمان‌کوشکی، علی و عیسی داراب‌پور. (۱۳۹۰). «وصف زندان و احوال درونی در زندان سروده‌های فارسی و عربی». پژوهشنامهٔ ادب غنایی. سال ۹، شمارهٔ ۱۶، صص-۷۳-۹۸.
 - ظفری، ولی الله. (۱۳۸۰). حبسیه در ادب فارسی، دورهٔ دوجلدی، چاپ اول، تهران: امیرکبیر.
 - قرظی، حمیدرضا و الهام علیپوران لشکرشکن. (۱۳۹۰). «بررسی تطبیقی حبسیات ملک الشعراء بهار و ناظم‌الملک». مطالعات ادبیات تطبیقی، سال ۵، شمارهٔ ۱۸، صص-۱۱۱-۱۳۴.
 - گنجعلی، عباس و سیدمحمد احمدنیا. (۱۳۹۳). «کارکرد انتقادی درون مایه فرجام‌ها اثر عبدالرحمن منیف». مجلهٔ علمی - پژوهشی انجمن ایرانی زبان و ادبیات عربی. شمارهٔ ۳۱، صص ۶۵-۸۸.
 - منیف، عبدالرحمن. (۱۳۸۳). فغان شرق، ترجمهٔ محمد الزغول، چاپ اول، تهران: انتشارات معین.
- ب) منابع عربی**
- أبونضال، نزیه. (۱۹۸۱م). أدب السجون، الطبعة الأولى، بیروت: دارالحدیث للطباعة والنشر والتوزیع.

- أبوزید، سامی یوسف. (٢٠١٥م). الأدب العربي الحديث (النشر)، الطبعة الأولى، عمان: دارالمیسرة للنشر والتوزیع والطباعة.
- بشیر العوف، مومنة. (٢٠٠٨م). فی الروایة العربیة المعاصرة، الطبعة الأولى، بیروت: دار المشرق.
- جرار، ماهر. (٢٠٠٥م). عبدالرحمن منیف سیره و ذکریات، بیروت: المركز الثقافی العربی.
- جولدمان، لوسیان، (١٩٩٢م). مقدمات فی سوسیولوجیا الروایة، ترجمة بدرالدین عردوکی، اللاذقیة: دارالحوار للنشر.
- حجازی، مصطفی. (٢٠٠٥م). التخلف الاجتماعی: مدخل الی سیکولوجیة الانسان المقهور، الطبعة الخامسة، الدار البیضاء: المركز الثقافی العربی.
- دریدی، محمد رشدي عبدالجبار. (٢٠١٠م). النص الموازی فی أعمال عبدالرحمن منیف الأدبیة، رسالة لنیل درجة الماجستير فی اللغة العربیة وأدابها، جامعة نجاح الوطنیة.
- طرابیشتی، جورج. (دون تا). الأدب من الداخل، الطبعة الأولى، بیروت: دارالطلیعة.
- عبدالعظیم، صالح سلیمان، (١٩٩٨م). سوسیولوجیا الروایة العربیة، القاهرة: الهيئة المصریة العامة للكتاب.
- عبدالمحسن، محمد حسن، (٢٠١١م). البنية السردیة فی روایة صبحی فحماوی، سوریا: دار الحوار للنشر والتوزیع.
- عصفور، جابر. (١٩٩٨م). فجر الروایة العربیة، ریادات مهشمة، مجلة فصول، المجلد ١٦، العدد ٤، صص ٩-٢٣.
- الفیصل، سمر روجی. (١٩٩٥م). بناء الروایة العربیة السوریة، دمشق: اتحاد الكتاب العرب.
- القاسم، نبیه. (٢٠٠٥م). الفن الروائی عند عبدالرحمن منیف، الطبعة الأولى، دارالهدی للطباعة و النشر.
- القشعمی، محمد عبدالرزاق. (دون تا). عبدالرحمن منیف فی عیون مواطنیة، بیروت: دارالكنوز الأدبیة.

- منصورى، على. (۲۰۰۷م). البطل السجين السياسي في الرواية العربية المعاصرة، أطروحة مقدمة لنيل شهادة دكتوراه دولة في الأدب الحديث، الجزائر: جامعة الحاج لخضر-باتنة.
- منيف، عبدالرحمن. (۱۹۸۶م). شرق المتوسط، الطبعة السادسة، بيروت: المؤسسة العربية للدراسات والنشر.
- النابلسي، شاكِر. (۱۹۹۱م). مدار الصحراء: دراسة في أدب عبدالرحمن منيف، بيروت: المؤسسة العربية.

فصلنامه لسان مبین (پژوهشی ادب عربی)

(علمی - پژوهشی)

سال هشتم، دوره جدید، شماره بیست و هشتم، تابستان ۱۳۹۶

دراسة لأدب السجن في رواية «شرق المتوسط» لعبد الرحمن منيف*

على اصغر حبيبي، أستاذ مشارك للغة العربية وآدابها بجامعة زابل

مجتبى بهروزي، أستاذ مساعد للغة العربية وآدابها بجامعة زابل

طاهرة زاهدی فر، خريجة مرحلة الماجستير للغة الفارسية وآدابها من جامعة زابل

الملخص

الكاتب السعودي المعاصر، عبدالرحمن منيف (١٩٣٣ - ٢٠٠٤) بصفته كاتباً ملتزماً قد صور في رواياته الحقائق السياسية والاجتماعية في السعودية وسائر الدول العربية وأدان فيها الأوضاع الدكتاتورية والظلم الموجود في هذه الدول. فمن رواياته، رواية «شرق المتوسط (١٩٧٥)» التي أظهر فيها تصويراً واضحاً للنظام الاستخباراتي والأوضاع الأليمة للسجناء السياسيين في بلاده. يهدف هذا البحث وعلى ضوء المنهج الوصفي - التحليلي إلى دراسة أهم عناصر أدب السجن في روايته «شرق المتوسط» وهي: بيئة السجن (الزنزانة وليالي السجن)، وشخصية حارس السجن، وحالات السجنين كال(التعذيب، وطعام السجن، والوحدة، والفراق، والحزن، واليأس، والخيال، وتمنى الموت، والشكوى، والضعف، والسقم، والوعيد، والاعتراف، والفخر، والاعتذار، والحرية). وتشير نتائج البحث إلى أن عناصر أدب السجن في رواية «شرق المتوسط» قد أبانت عن أوضاع السجناء وأحوالهم في السجن بأحسن شكل ولاسيما بواطنهم وحالاتهم النفسية، لأن الكاتب قد جرب حياة السجن في عالم الواقع.

الكلمات الدليلية: أدب السجن، الرواية العربية المعاصرة، السجن السياسي، شرق المتوسط، عبدالرحمن منيف.

* - تاريخ الوصول: ١٣٩٥/٠٩/٠٨ تاريخ القبول: ١٣٩٦/٠٢/٢٣

عنوان بريد الكاتب الإلكتروني (الكاتب المسؤول): ali_habibi@uoz.ac.ir